

کتابخانه  
جمهوری اسلامی  
ایران

شرح حال وایه صاحب دیوان حاضر

حسن جهان خانم بقبه بوالیه زردخران سنبل خانم است که در صحبت نظر لطف خاطر  
 در صحبت بنان و فصاحت بیان نظیرش بسیار کم بود بسک عرفان دست خود را از این  
 سلوک مینداشت شعر خوب میگفت اما در گردنانش خصوصاً با کمال استعداد حکومت کرده است  
 شرح حال سنبل خانم مادر وایه خانم : سنبل خانم بقبه بقرجهان خانم والده مرحوم شاعر  
 در اواخر زمان آقا محمد خان قاجار است که در خدمت فغان سفیر عثمانیه خیمه خیمه  
 در سراسر آنکه نشانها را بزرگی بود حضرت پادشاهی تمام شاهزادگان و اوقاف میقتد  
 در این مردم سفیر فغان میشد و در میان میوز در این بزرگ محضر و خوش قلم بود که در خدمت  
 همه را که در شاعر لطفه بر خوش نظم کرده بودند بجزت فغان میداد و بقیه بجزت  
 راجع شود در شاه عالم پایه شایسته نماید اگر چه بر خیم صدر ظلم شده باشد باید منزلت  
 بر تبار حضرت فغان را سفیر و سفیر بر عهده خود میداشت وقت غذا خوردن پیوسته  
 نشست شاهزادگان که بودند بر سر یک غذا میبخشید اگر در برابر خودشان بستاند  
 دست دلازی میکردند نسیب میداد مگر با کمال بر سران زده بود و بعد هم میرزا دارا  
 والده شاعر لطفه را خیر میگفت .

زردخران به سنبل خانم فخر جهان خانم بقبه بقرجهان وایه است که او را بزنی میرزا محمد خان  
 پسر علیش دادند . دیگر حسن جهان خانم بقبه بوالیه صاحب دیوان حاضر است که  
 ترجمه عالی در باله نوشته شد . شعر از کتاب (عمر اسرار) محمد شاه (میرزا)  
 احمد پیرا عضد الدوله با فقار و تفسیر فرستاد . در طهران ۱۷ فروردین ۱۳۲۸  
 سید علی محمد ای

بازرسی شد  
 ۳۶ - ۳۷

۵

۱۲۸۶  
 کتابخانه مجلس شورای ملی  
 کتاب مجموعه ۱ دیوان وایه صاحب دیوان  
 مؤلف ۲ حسن وایه و تفسیر  
 موضوع ۱- وایه رحمتی ایران ۲- محمد شاه  
 ۱۲۸۱۵  
 ۱۲۸۷  
 شماره ثبت کتاب  
 ۸۷۲۹۹  
 خلی « فهرست شده »  
 ۱۲۸۱۶

بازرسی شد  
 ۱۳۸۵

۵۰

۱۰۸۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۱ دیوان و نامه های استاد

مؤلف ۲۱ حسن و محسن قزوینی

موضوع ۱-۲- والیه (حسن و محسن قزوینی)

۱۲۸۱۵



شماره ثبت کتاب

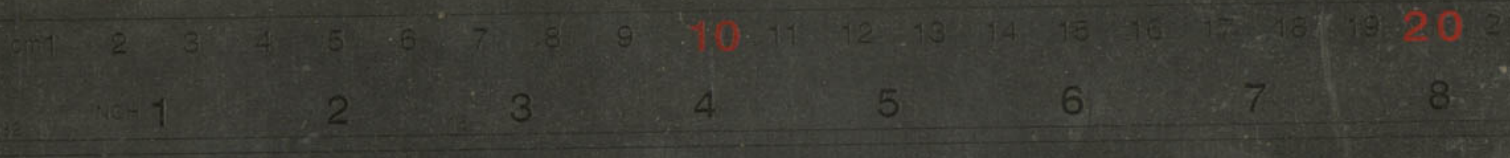
۷۷۲۹۹

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۱۳۰۲  
۱۳۰۲

شرح حال والیه صاحب دیوان حاضر

حسن جهان خانم عقبه بوالیه زردخران سنبل خانم است که در صباحت نظر لطف خاطر  
در صباحت بنان و فصاحت بیان نظیرش بسیار کم بود بیک عرفان در دست خود را از این  
سوک مینه است شعر خوب میگفت سالها در گردنانش شخصاً با کمال استعداد حکومت کرده است  
شرح حال سنبل خانم مادر والیه خانم : سنبل خانم عقبه بفرجه جهان خانم والده مرحوم شاعر  
زادگار کرمان زمان آقا محمد خان قاجار است که در خدمت فغانه سفیر عثمانیه نبی است  
عمر او بسیار کم نشاء اما بزرگی بود حضرت پادشاهی تمام شاهزادگان او را خانم میگفتند  
هر ایضاً مردم به سفیر فغانه میشدند و در میان می نمودند و بزرگی محض و خوش قلب بود که در خدمت  
عنه را که در شاعر و لطیفه پر خوش نظم کرده بودند بخدمت فغانه میداد و بقیه نیز  
دراغ نبودند و شاه عالم پناه شایسته نمیداد اگر چه بخدمت صدر ظلم شده باشد باید منزلت  
بر تبار حضرت فغانه را سفیر حضرت ابر عهده خود میداشت وقت غذا خوردن پیوسته  
نشست شاهزادگان که بودند بر سر یک غذا میگذاشتند اگر در برابر خودشان بستانند  
رست و دلازی میکردند نسیب میداد مگر با کمالی بر سران رده بود و عجب هم زیاده دارا  
والله شاعر و لطیفه را غیر امینت

زردخران یا سنبل خانم فخر جهان خانم عقبه بفرجه جهان است که او را از زنی زردخران  
پسر عیروش دادند دیگر حسن جهان خانم عقبه بوالیه صاحب دیوان حاضر است که  
توجه عالی در باله نوشته شد شهر زکات (عمر او پیرمختار است) میبست  
۱۳۲۸



شرح حال وایه صاحب دیوان حاضر

حسن جهان خانم مقببه بوالیه زنده و خوران سنبه خانم است که در صحبت نظر و لطف فاطمه  
 در صحبت بان و فصاحت بیان نظیرش بسیار کم بود بلکه عرفان دست و خود را از این  
 سبک میدانت شعر خوب میگفت سالها در کوشش شخصاً با کمال تفنیل حکومت کرده است  
 شرح حال سنبه خانم مادر وایه خانم : سنبه خانم مقببه بفرجه خانم والده مرحوم شایع السلطنه  
 در اواخر زمان آقا محمد خان قاجار است که در خدمت فغان مغفور نشست ه ه منب : اجرام  
 در سراسر سبک که منشا آثار بزرگی بود حضرت پادشاهی در تمام شهادت کان او را خانم میگفتند  
 و این مردم مغفور فغانی میشد و در خطا می نمود در سبک محض و خوش قلب بود مگر در غیبت  
 عنه را که در شایع السلطنه بر خودش نظم کرده بودند بجزت فغانی میداد و بقیه آنچه هم  
 واقع شود در شاه عالم پناه شایست نماید اگر چه بر خیم صدر ظلم شده باشد باید منزلت  
 بر تبار حضرت فغانی را فرود عفرار بر عهده خود میداشت وقت غذا خوردن پیوسته  
 نمی نشست شهادت کان که بودند بر سر یکت غذای می کشید اگر از برابر خودشان بستاندگان  
 دست درازی می کردند نسیب میداد مگر با کفگیر بر سران زده بود و عیب هم میزدند  
 والده شایع السلطنه را خیر امینت .

زنده خوران نیز سنبه خانم فخر جهان خانم مقببه بفرجه خانم است که او را بزنی زنده خوران  
 پسر عیوش دادند . دیگر حسن جهان خانم مقببه بوالیه صاحب دیوان حاضر است که  
 ترجمه عالی در بدو نوشته شد . شعر از کتب در سراسر پدر محققان است  
 احمد پیرا عضد الدوله با مختصر و تفسیر فرست . در طهران ۱۷ خرداد ماه ۱۳۲۸  
 سید علی عسکری

بازرسی شد  
 ۳۶ - ۳۷

۱۲۸۶  
 کتابخانه مجلس شورای ملی  
 کتاب مجریه ۱ دیوان وایه خانم سلطان شاه  
 مؤلف ۲ حسن وایه خانم  
 موضوع ۱- وایه (حسن) دیوانی ۲- مجریه  
 ۱۲۸۱۵  
 شماره ثبت کتاب  
 ۸۷۲۹۹  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۶  
 قفسه ۱۲۸۶  
 شماره ثبت کتاب

بازرسی شد  
 ۱۳۸۵

خطی - فهرست شده  
 ۱۳۸۱۶



غزلیات نواب الیه

بسم الله الرحمن الرحیم

از دیر دوست پرورده دلها در زمره ناست او از جلا بجا  
 است نابت پیدار بر او در غرق کوبت پر از زنا صفا  
 لرزه بر گوشت با صبر است ناکام معنی تو طر کعبه است لها  
 با باره حور مثل همه است باشا که حور است آن همه شکها  
 برینش بارش از بهار است جنای نیار لبر بر کزک از کلهها  
 زنجیر سواتی انور زهر بند است نقشه عویلت عین سلسلهها

تا و الیه ترا شکر و محض کوه شام طربناک قدیمی و محفلها

ولیه

کوه کوه از تو جاباه کجا که در کله از زینیه از کله از در و قضا  
 در برم خرقه وقت برم از پایش در کفر کشتیم شهر ما زار ما  
 جرم جرم چشمه شکر شکره در صنفیه اصد سکنند عمر برین بهار ما  
 آخر از سران کلمه خندین جودم بر ایله کلمه چرخ حور است از زنده ما  
 فان کشف غیبه ما بر بار دیگر نشکند با این کلمه ما درم با یه بیت بار ما  
 هر دو زلفت فرج لاله در کجا هفت تانه در دل حور قهار ما  
 هر چه در دست از دیر به چرخ کوه چنین غایت که پنهان شو در سر ما

والیه ماخانی از عشق تو در پیش خلیه

از چشمش خاوشم لاله و گلزار

در دام قبت صد فانیه

در حرم بل زرد ز رخسار برود

ز دستش بگشایم ترم که کشتار

قهرم ز لیرم در بند تو خیم

دگر پاوشیم لکیر ترا کرام

بس عهد ما بر سرش قصه ما کوی

در آینه نا ز جگر بختجو

گر پیش کفها گل شفتان سو

چرخیم کج کج کان بدمت نیم

گر آردان ابرو و مرثکان بزم تیرت

دیر کاهیت که با درو بخار تو چشم

گر عشق تو جهانم آیدم

حله زلف تله در شمع زیم کشم

والیه زلف تو تا دید بغیر کف

ماه از شکت نویسنده خط و لیر

گر بخوام بر شمع غمم جگر آلا

دشمنم از تو دلک ویر آلا

خس خس نسیم و غیب کجایم  
چکم از این شهر دین حسن کلا  
بکه از دیده فردی شب به صراحت  
شستیلد شام خنک در آید  
ایکم که بر بزمی و دلبری  
بت سغیش تیره و سوسله

**دایه** چند دهندم و در غم حاش

دکم می سپید پس ازین زمان

جمیع دلم برفت اندو **ف** سر زلفش آن ماهوارش

با طین دلو خود گویند مردم راست **ف**

بوجیب دلمی در پنهان تپش پارس

ایران از شمس جانده لوش **ف** و چرخ بایان کوهان گشت

از آن

ایست رخسار تو غوغا فریاد **دایه** طوبی خبر و ما کحل نظر ز صراحت  
که با تو جلای کوید و خمش باش در سپهر رخ جان بر کوکب گشت  
قربان بار از حسنم در عیشش **ف** روایت و است طاعت و عادت

یکم لبو درستان تجرید بوم **ف** خورشید تو مهل فخر و عزت

بیار جهان کار با الهه صلیت **ف** چهره دلدار بر لبه حرمت

**دایه** کرد تو در کویس از عمر **ف** در هر نفس من برده اند غم **ف** در جانی به خود دارانم

غرض از آمدن ملک و جمع بخدم **ف** در تیش گشت ز تیرتین سخنم

نوقه زرد دل و کوه در تو بر زینت **ف** بر شکر از سر بر بوی که بر پند گفتم

بکه بر کشیدم خم می کوفتی  
کو از خاک در سیکه بشی بر من  
ایستم شوق بر تو ام از در نیت  
در کجا هست شور و خلق حسن  
از عدم جان کوفته به نام باشد  
که صحرایین در خراب کنم

والیه جان سید لاکرت شوق

هیست از پی عیفت کسیر بنم

مست کفتم و کجا را بگویم  
از خنده در زمان تو مست گویم  
غم که بخت پیوسته دلی از غم  
شکر نه در غم عشق تو پیدا گویم  
نپذیرفم الا دلی زارم باجا  
سچال زلف تو در ادا گویم  
بس کوی تو غوغای قیامت برستا  
بکه در غوغای تو غوغا کردم

از غم سحر تو خمیج والیه از کیه می

سجانه همزین را چه دریا گویم

میزین تو در صبح که در صدمه رو شدم  
پیام تو نشیده چکن بلبل بر شدم  
وصالی تو صبر پر قدم رو شدم  
چه غصه نام چنان غم خور شدم  
ناخوشیه که در لب با حریف  
مست است سحر این روز خور شدم  
بهار آمد و بنام دیدم که در شایه  
چرا در در تو با لبه زور که در شدم

بگریه والیه زنا قباله است کتبت

رختگره بندک صغیر خرد شدم

حاش نه اگر از غمت بگریزم  
خیز جانم و از تو تا چه بگریزم



کاش از کعبه رفعتی از زینا  
 تا به عشق بر بند چه نور آید نغم  
 با که از کعبه تو شرمم آید  
 که پای نظر سلطنت پرویزم  
 که فلان کرم کنیزم در عجب  
 فرشتوق نظرت از زبان حیرم  
 نیست از کعبه تو ام که کزیرا  
 خاک سپهر از این غصه بریزم

**و ای چه رضا قسمت شد غم عشق**

بهرت بادست قرینتم

نزل عشق در محنت جان کوی  
 خانه بهین واسطه دیران کوی  
 خاطر معبر و آنجه دلا بومر  
 پچال زلف تو پیشان کردم  
 پذیرفتی ای در زار من  
 صبر کوی غم و دلو تو در آن کوی

جوشش چشمم سبز ترش دل  
 خاک اجمعه کاه زردی کای کویم  
 لب ز هر چشمم زیدم عشق  
 خویشت را و لبه تا میسر و مان کویم

**و ای صفا**

سوغاتش تپا با بصر از چشم  
 شکار از به عشق خسته لبه لبوت  
 غم حیران تو سپاس کشیدیم و لیکن  
 چه شکر کوی این بار از زاره برود  
 بجز با همه غمها چو بسجیم نجلی  
 بوصال تو در حیران همه دلو درود  
 محرمی کوی رسا بود دم که کویم  
 سوانم کوی کشتی این بار از دوش  
 و عدا کوی چو در جان لب لب برین  
 زره لطف که کوی آنوقت کویم  
**و ای کین زنده پیش ز بوند**  
 دیر کاهیت که در چرخ عشق ز بوند

چو تویی جان که همه را  
 در دست ما عالم را بر است  
 تا که بشار که ازیم شریف  
 چشم بگشا و کوشش نماید بر است  
 که کاشقار ناید بر جنت  
 بز خاک استازات جریست  
 وعده مده بخت فرزند عطا  
 ما بهت در جهان کفر است

حرم ملک درین شاه **دلیه**

یارش بکام و دولت معصوم در است

وصل را به بجز در راه که میر  
 صبر عهد عجب بر آید کلبه  
 عاقل نسو صبر ناید پنهان  
 زیر بار عشق سپاید جمیع  
 راز حقن شکس زان در  
 هر که زین راه خار در پاش خلید

انجوش از نوزاد لفظ بکن به  
 رکبان بفرودت رسول اخیری  
 بکنه نالیم ز بهجت روز شب  
 قهر کجا بر اشک در دامن حکیه  
 روح جان عاقل را بر سر  
 آزان کجا حسن نیکو آفرید

**دلیه** که در صد غم به جهان بده

هر که از جان رست با جانان رسید

ارغش آن سر در پستان شو  
 ملک است و نیت کجا شو  
 زنده آنجا ز در کور وفا  
 لایق و شایسته قربان شو  
 سر فرزان سر در از چو کمان عشق  
 در ایام کفر سر کوه ان شو  
 عشق هر جا خمیر نو در آید  
 کاش اسمعیر راه در آن شو

جان چه کار آید درین تنم **ولیس**

جز نمانم قدم جانان شود

هر که در کفر فاجوشه آن کند **و** چون کند کفر ز جان کند

ولو عشق ظاهر در باطن نیست **اگر** این کند با سر و جان کند

هر که با تو جمع کارش از عمر **نگد** و ناموس کجا از میان کند

یار پمار و ما **عشقه** سه پمار است **چند** خیز احد بوسه قربان کند

بهر عمر که رسیدیم بگوئیم **لذیبا**  
انهم لذیلع کشته بجان کند

چو از در شب جان با غم طلوع کند **نغمه** ز دوجوم هر آنچه بود رنج

کلیه

بگره کله با بر شمش جان طوبی **در** کفش ز هر گوشه نعمه داد

فاز سرو نو یک تیره قبا **جمال** هزار شجرت است و طالع سمع

کلمه مصفا علی **ع** حور با کوش **اگر** کج بگفم زلف هو این مقصود

جز از زبان **باید** شد چشم **ولیس**

زالله که بر سر سگ و قطره **باید** در هو

شود کلاه بره از دیده **هل** کرد **میرسد** نور کج بظن چشم طوبی

خاسته کعبه از غیر **دلان** سیه **حسب** جاه سلیمان در خانه نور

شعبه را بر بالیده **میر** **گفت** لیس را که بران در آید نور

سرمه انصاف **بار** لعل از خاک **مش** **فوق** طاعت سینه و جاسپار از ده

شیر جهان زدم از دم زینا پر زینا  
 ایریل خورشید ایشام طایفه زینا  
 جویگاه تو گاه میخیزد دلگشا  
 نظاره کویش میخیزد چو لاله بطور

باز گوشتش از خون خود دلی را

کجویان حال از کس تا دم صحر

هر چه شوق باغ غنیمت برش  
 مشط فرخین با شمع خورشید برش  
 پر تو میخیزد از رخ زینا  
 دیده بر آنکس که در چشم عالم برش  
 ای صحرایین بجزه یونان  
 پاره آید باز خیزد برادر خورشیدش  
 جس بر شمشیر تو سندان  
 بکند کیم بر شمشیر کف باهر درش  
 صحرایان کج میخیزد از جام تو  
 گاه چون ناله کن که چون غم بر کوشش

۵۵

دشمن نام بویش بر رخسار کفت  
 خرد تو سخن فرخنده جان زندان پرش

**ولهالپضا**

گر بشیم ز دست زینا پریم  
 زانکه مجروح توام هرگز نیرم  
 تا قریب با تو ایضا نیازم  
 تا صمیم از تو دست ز هیرم  
 با هر سراز اجلا با بنجشد  
 بر من نشان چون جان کیرم  
 فرخ بر شیران را چو ای بس کف  
 باز عشق تو خان کف کیرم  
 با هر جامت و لغت در دلم  
 نفس شکست هرگز نیرم  
 اندک سخن با تو سخن جگر خرم  
 دارم کوزه دلم سخن بر جا بر شرم  
 که چه شام هم در دست پیایم  
 عشق تو کف زلفش و جگر خرم

عشق تو بر دایه شقیه ارنه

دبدم از عرش مر کبیر صغیرم

چنانی که از جان میبردش

بیشتر که در دلش کبوشش

بجز خشمش تا بجز تو باشم

ز بس آتش در صبر سعله درش

صبر و کجا تا غم عشقش

فروش چنان بسته محکم بندم

چنانست که بعد از بارانم

بر لعلم یک ما لشعشپ روزی

کب و لایه چندانست کلکون

وله

بجز عشق اقبالش از دست پایم

له لایه و تملکش هم صرعه ای

بیکبار که از کف غنایم

نموده قهرت با کله بشیخ و بر خانم

بجز از آنچه که در آغوش خرمم

نمالم بر زلفه نوم و رایتان

نوید وصالش نهفته کبوشم

چنان و عشقش نهان بپوشم

زبان بر بند از ناصح و خوار کردم

بدر آتش تا بم تا مگر سیرالم

همه با دست راستش گشتم به تمام

دلدادن عیون صحت جوان نام

بستم و ز دلش در باره بودم خلیلم

اگر سر خطب سچم تو کده ایم

۲۶

رغم تو چویم غم عشق تو سچویم  
بر دست خشم جاویدت سچویم  
بکاه تیره شلام تاج زلف  
شده در لاله تیره که انقضای منم

بهر آن سچویم ز جگر تو سچویم

بهر آن سچویم ز جان تو سچویم

چنان بیکه که کوه خندانم  
خیا خود چون کوه کینه خندانم

نعم از وصل تو سچویم  
مر باغ در کینه از این پس سچویم

که کوی کجا بزم کجا و نفس کوی  
بجز کوی من نه بجز زلف من سچویم

آری جان سچویم  
بگفته زنجیر و پلام تیره سچویم

عشق تو سچویم  
ز عالم سچویم تا کی ز جگر سچویم

مدم در دنیا سچویم  
صدا که در لقمه آواز که سچویم

بهر آن سچویم  
بهر آن سچویم

بهر آن سچویم  
بهر آن سچویم

بهر آن سچویم  
بهر آن سچویم

بهر آن سچویم  
بهر آن سچویم

بهر آن سچویم  
بهر آن سچویم

بهر آن سچویم  
بهر آن سچویم

بهر آن سچویم  
بهر آن سچویم

بهر آن سچویم  
بهر آن سچویم

مزن تو مزن پادشاه خیم پو مزن

هوشش کنز زینیه محکم تو بنم

عش تو در گنار سینه بنم سکه ز دست تو با خیال تو کتم

وصل من کنم خواب و دروغا یک نفس از حجاب تو ختم

چشم سیاهم کشت بر آب که غبار است میده بر چشم

طاق شدم مار و قنار و صا با عم صرمان بنگار تو ختم

بهر سازم فرودم تیران با من در شاهوار بسنم

بار بسنم کمر تو بصر در یک ز خور و ارجحیت شتم

والیه صرمان اگر چه بنگار نیم که در لبت تا تو ختم

شالم بکجه و در کنه خویش تو ختم

رور تو آشت و مزلله هاشتم

مهر در غم در انق و لیدر کوه پیا برین سپهر زین کتم

گر بهر سینه سی و ک شیخ میرنی سپردم ار تو کر رضا تو ختم

در نظارت تو فریادمی ز غم رسمه هم بر لب لاله کتم

ارید که هر غم غم زدش مار و خشر خمر دست تو ختم

سر در کنه و جان بولار و در مهر در سنج طره ان یار ختم

خیم و الیه بویه بجران که ختم

کامل عیادت زارک سفینم

بهر قلم صیقل کوی تاخیر تو  
این من در این کون این شمشیر تو  
دام کتونی در چاهت برید  
پای سسه آهنان نخچر تو  
دین و دل دلم کلبه کوب  
صیقل کوی این همه تاخیر تو  
لیدل شوریده ناله تا کج  
نشود او ناله شبکیه تو

تا توان **والیه** در وصل کوی

کرباش در نفس تا شتر تو

من بی علم شدم هر عشق **فقط** مهر  
شده لاق تا حسین جهان کفر تو

**دلها**  
قرین و جلال تو برور نقیض خیال تو

مع ذمه هر خیال تو همه دم بزرگال تو

بنا تو رخساری تو بجزم ادام های تو  
کوی تو ببار تو شده خرق بجزم خیال تو  
برو چشم سخا تو کرم باری از تو  
که جایت همه سر و زلف تو زلف لایق  
نه تو نه بجزم از تو نه من نه تو  
تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو  
برلم نازده کس در روز تو تو تو تو  
تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو

از نام تو ام در و سحر ذکر سنا

جز نام تو بی اصل و فصل و بنا

از طلب معکف سحر و دیرم  
از روت می تو ام خیال کایه

در آج چشم همه شب تا بجز کاه  
با شش عشق تو در سینه سانه



امروز زمان دشت خام خوش قورق  
 فوتمت که نین از فرزند  
 چهلیم بوشم کوفت تو بوشم  
 زیرا که کنه را با از این شهنانه  
 هر جا که کین کو خنده کمان  
 بخر جان و دل **ایله** شین  
 بوز مردین با به برادر **عکس**  
 کی فرزند در یاد بر تمام و حال دیوان  
**دلها**  
 اگر که چشم بر چه خونخوار بجه  
 سفت نمکنیم از نه بسیار لبه  
 دیده بجه بر کشتیم ز مکر  
 از غاب نظر تو بر برار بوده  
 کی مقرر از بخالم جو بکر  
 بر هر چه از روی بوج بسیار لبه

بیایت و بسیار آمدی  
 یک مغز و بصورت پیاز لبه  
 تا در دل از سمت ترک کار کرد  
 اینک دل بین چه تمکاب لبه  
 از یک نگاه **دلها** مار و ریشتر  
 نقش سر و نقش سر شاد  
 یاهم از لبش حقیقت می  
 و من الی کاشی ح  
 کف پر خورشیدم  
 کس نبرده یعنی سر  
 عمر مخمیز فایه است پس لرزد  
 جرم می بناج شای  
 بین از جرم ما تر حقی  
 قیامی بره پله اندر پی  
 است چاره ساز با بطمی  
 مجلس از کنگ زربط و

باشی گفت می بوی **ای** زه

تا شو عشق بر بر ط

دل از دست چه چو در عشق بوی  
 رخ شست آه ای در دل چو چو کوی  
 بر لطف اول خبرت خجسته چون بلبل  
 کجاست با تو بخت چو چو شوشت کون  
 مرا کجا نماند در دروغ کشای  
 درین معنی کجاست کان برم کجاست  
 قسم همه بگو تا از لطف اول گفت  
 دگر کشم و مانم ز جزرت چو موی  
 چه عهد ما بخت چه عهد ما کوی  
 دست عهد دستم جوهرت که چه کوی  
 شوز من ز قدیم بر سر از  
 بر لطف دگر حرف شایان کوی  
 و با هر کس که در عهد من کوی  
 اگر کوفی او را ترک عیش کوی

از دهن نیت باقی بر خیالی

کاش بحران بر لهر زوال

یار بانه عشق بر جان من  
 شایم و هم شمر بر جان  
 می زانم و صف ابروی حکوم  
 جز که بر خورشید تانده ابر  
 کفتم تو ز سر پرغ نام  
 این چه پیکار است و کجاست  
 که چه سرا تا پالم از خیالت  
 باز کیست سواد از فرغان  
 هر دم لوصلا از حسن تو خیزد  
 هر دم از عشق تو خیزد کجاست

**دلیله** غمش میرید در هر رویت

کر پس از عمر بدت کرد دصالی

از دهن

شده مکيه پريم حواله کوی سجا می  
 کعبه بانه بخبر راجحه احمی  
 زنده کله پیر دشت هوشین  
 چو خبر غلبه بشیم نیک نمانیم  
 در انظار اول حجر تو سالان کچه پیا  
 بر نامه ز کوه ز قاصد سر پیا  
 بنوع کیم سینه خو جهان همسکن  
 بسطت نفی دشم کرم خضر لغبار

شانه تر معین ز تو کج  
 ریجا  
 ز خبر خیزد غموشن و ایست عی

دورانه و مشهور جهانم کوی  
 مستور بسند کوه کاهم کوی  
 پراز جهان تا تو انم کوی  
 تا جابر در اندرون عالم کوی

بکند فلک از غم بر کوهان نامی  
 کز عشق تدو بخشید ایام سر اکابر  
 از لطف خیزد زدم شام و لادام  
 هر شام شو مجرب هر صبح شو شامی  
 لب از آن تش کار ز دل عمدا  
 یکجوره بودم تا پخته شو خامی  
 ایچهره کم کوه از چشمه حیوات  
 کچه عدا کوشی لب سینه ناکامی  
 صلاک صلت با پر صلت  
 با چند غش تو در سال کاهی  
 در مظهر جرات زمانه و حیوان  
 کوه ابا صبا کاه تو یک سوار  
 در اوراق و حجه سورا ستم کاه  
 در غم غم غم با تو سز نامر  
 از غم غم زبان غم تو سز نامر  
 کس غم غم ز غم غم سز نامر  
 از غم غم ز غم غم سز نامر

در چای رخ دله شریف کفایه  
 درین صحرای ملک لیلیه  
 بارش زین لعل شکر و حرا  
 بارش زین خیمه صحرایه  
 بروی و لم که رسم کنی جان  
 و نه بنویس ما را خبر در دو تو جان  
 لیس زین شمع جان در تو زرم  
 بر قلم اگر بار خط تو فریاد  
 کوه سر لعل در سرخان  
 کانه ز کوه استیم سر سامان  
 باید ز نو طرب سپان بستم  
 کسانه آن عشرت این کوهستان  
 باد ای حیرات کوه کوه کفایت  
 یارب که فرود ما یک روز بجان  
 ده شایسته اگر نظر کنی  
 شیخ محضد بر غم کز

عمر

عمر سپان تو صرف و صبح بوی  
 بجز زفات بر خاکم کز کز  
 دایم صورت بر دل ایغاب از نظر  
 صبا بار کز کز برم پنجر کز  
 ما را امید طفت ز نسویند  
 کز زنده ای حکایت چون  
 دنیا چه بود حاصل دنیا چه **دایه**  
 زین شکر لعل لعل کز

کز کز کز کز کز  
 کز کز کز کز کز

منم و بنم عشق تو سر سودا  
 زین سحر چنین در غمزدان  
 ایتم شیهه خنده ز غرت شیهه  
 محوم دیده شو غوطه در دیده  
 و اعظم هیچ مدونه بفرس نعم  
 سوسر از کوه کوشن جو باوان

بچ کور شیدت بر تپشتم  
کس چو پشیمه خرم بجان شیدا  
چو شادان دیوانه پیدارش  
خسته از مار تو در جاکه دنیا  
طی لعلی هم علم ز فراق تجیل  
بتر از دل و عشق تو به صحرای

**دلایم** چند در دام جان دره شوق

ماکی ای غایت آمل تو ناپیدا

خداوند عالم تجرید ابرید او کوی  
پس از خیرین بویا کیم در صاف کوی  
بهرم بر دشت عالم منیر کوی  
مهربان عشقی اگر به پید او پند کوی  
بجویند بخان دم در خیار تنگستا  
مبارک از دم در دلا تا خا و جو بر کوی  
بجهود از چشم در جان سید کوی  
عزیز بشکیر شمر شمر کوی

مهر شادان **دلایم** فخر سخن سخن

بزم عمره جانان سپر کن جان اگر موی

یکش لعل جان بر دواز تا یک  
بر رخ خورشید تان پا در تان یک  
عوض جان در ارج بلا که ماروش  
ایوار در کربان ترک تان یک  
حیره دار بطراز بر لبه ز کفم  
در باغ با چنجه و حقه باز تان یک  
بسته لبها نیرنگ و فخر از سحر و ما  
سحر و صون با چنجه و حقه باز تان یک  
در میان بزم غم و آتش خسار یاد  
بچو مویست بر می جانک از تان یک  
تا قیام با ما جازان ساز آوریم  
در ساز از تان می پذیر تان یک  
شکر مریز لطف تا کوی **دلایم**  
در خورشید شاد سخن نو از تان یک

بی تو یقین کجایم آبله  
 کارام بدل نماند در تن قابله  
 کجاش بخوابم اندر آن نفسی  
 نایک نفسی تا تو زدم در خواب  
 خوابم چو شب فراق روز روز  
 تا شکوه کنم ز خجرت زهر با  
 در غلغله بجز بودم تا که چند  
 ای بدر تمام بر شدم حساب  
 در بهر محبت خندان کرده  
 پیش از دم رفتنم در هر پای  
 از دست کفایت تو نوشتم چو شکر  
 که جام دمی مرا زده هر نای

که سجده برد **دلایه** هرگز نبود

جز طاق و ابروی تو اش محراب

آدم بر سر آن فلان پادشاه  
 که پشیمان از تیر جلد بگویم بس

یار پسر و جفاش بل از خوبیش  
 که تو گشته این کار از لایک  
 نیست از باغ عشق تو ام راه نجات  
 که گویشم رسد از قافله ماند صبری  
 بکه عشاق قهر کنی بگوئیست  
 نشانه زخم با تو در کینگیست

**نور دلایه** از فید کرش زلفش

معجز پسته کجا میگرداندش

ای راه گوی زدم که خبر بری  
 بر پستانم که از شکم شتری  
 پرسد که ز حالت خصم چه پیشش  
 نشا هزار ملک قلند لبری  
 باناله همقرین شتابا هر که معنی  
 کو تا شد مزه زده که تو جو دار پری  
 چو شال طایر از بهر سیاه  
 و نگاه مرغ غم برام آونو پری

هچندو کشته ام ازستان تو  
 لیکم چو جانم صنوبری در غم  
 در کوی تو کز کوه در پوچم  
 تو با قرینت چو ماه منوری  
 کجا تصور سجایای پر خصال  
 آتش در نظر لایه کزری  
 ما خود قلمه بدم تو ای نسیم  
 چو چنار چو خورشید سستی  
 در لیت **والی** شده مجروح زخم تو  
 با سخت باروان که تواند بر ابری

شنیدم در باقی حبیبی  
 همگوشه بشیاد خزینه  
 تو انیز را نه زوریده احوال  
 در شغقت بهلش کنی  
 نماند اگر از احوال محبت  
 آنقدر تباری از غم و غمی

کبوش **الی** میکش روزی  
 صریح غم چو نازین  
 آنقدر سخته از خامی براری  
 نیاید وصل تا سخنان دین  
 بماند ایما در بوی غم  
 کز آنکه در عشق دل نشین  
 باید دیو تو شود و دیو  
 که کوه صفا چو ماه عین  
 شود از خلبه شیر از مرز  
 چه شکر کجا حکیم مکنه پند  
 که بصورت شراب کند خوش  
 در دیش بهماند از حسن

که من خزان دگر تو نوبهار  
 بر ششم سوخ تو آج بر سقار  
 نام کلا می نه شمر از حسن  
 کاش آن که در لولین شطرنج

بجز آستان غنچه خرم که حکم  
 خوشتر در کسین برتر است  
 هر کرم ایجان بخواه از تو سر جدا  
 خیره میباید که گوش فلک را  
 که اعلیم لایق و بجهت کرم کرد  
 بر کسرا و کسرم این کجاست

طالع اگر بد کن هر قدر مال او

دالید که ناکند دین و صد بار او

بکمال خیر از دست نبرد که آستان را  
 کرد لاله و زینت کج بر جوار او  
 ایستاده خوش ز جامه پاک پیش  
 بستم هر بس دلکش خرد و کسرا را  
 با نیرینه شایسته جان با  
 بر شمشیران او هر چه نامدار  
 صفای هر در دین خیر در کسرا  
 شمیم شاد در هر صفت لاله و کسرا را

و لاله

بگذار صفت از دست نبرد که آستان را

جالب غیب از قانع سزای است

خداوند لیل و نهارت کنم  
 زده از حق در ذات کنم

ایست بر جان نام خرد و آستان را  
 کجا که آستان نظر کن بر سودا را

آفت و کجاست کنم  
 درد با فقر سلطنت کنم

نشد بر لایه ساق پر عشق شادمان  
 نهاده سراسر خورشید نیک اران

بها نیتیم از دین نه تا کجا  
 که هر چه از سر زان جانت سر  
 دالیه جان شکر بر روی او  
 تا در سر است عبادت کنم



بچشم انداز عشق

که بیدار باش عشق

دیوان مجرب عشق

منه بیک دریا کیم

کچول عشق کیم

خانہ دیران دراز کیم

از قدم آبا بیا بصیر کیم

انده جا دیس نرم کیم

تا هزاران جان قربت کیم

ارزاقه شغال کیم

کینط خا جگ کیم

عاشق عشق کیم

خیمه سلطان عشق کیم

از غم ایام درد از درد

در درون غمت کیم

خانه دل که صفت کیم

در درون سینه پنهان کیم

رفت از گفتگوش کیم

که روان حسن از پنهان کیم

لاجهم قهوه خجالت کیم

داعظم خیمه کیم

خنده دل کیم

خیمه سلطان عشق کیم

از غم ایام درد از درد

در درون غمت کیم

خانه دل که صفت کیم

در درون سینه پنهان کیم

رفت از گفتگوش کیم

که روان حسن از پنهان کیم

لاجهم قهوه خجالت کیم

داعظم خیمه کیم

خنده دل کیم

Handwritten text in red ink, likely a title or decorative header, partially obscured by bleed-through from the reverse side.

وَلَمْ يَخْضِبْ  
مَرْدِفًا دَالًا

دلم در فطن دلگوش	دلم در جان دلگوش
سرفشان در دوش	جمعیت دلم کردش کینه
بیا کاین سین بریان دلگوش	از این غمها شور کفر جانوز
قصر از حد در دوش	بوسه ز لب زانچان در دوش
کجا در میان در دوش	لذات ز ناپرد در دوش

چشم نقشان این در من  
نارش لعل و سر جان کردا  
گر پنهان کرده جان ز جوت  
خای آنکس پان هلو شب  
ز فرادقش کیرانید  
چای درد تو پنهان هلو شب

نارازو **الیه** خله هم نه

هکوه ما به لال هلو شب

تغزین و خرد جان ز دم غم  
کجا باز هم تو است کن در غم  
در کشتن مایه غم تا حیرت  
شعشعش و پان از غم  
از دست کم دالم نعره که غم  
طرفه کشتن و در غم  
کنند از قید و بندم غم  
بند پا قید بر سر غم

۲۱

اراجل کوه حرم تپه کوه کین  
جان سبزه خرم پان نیک غم  
کشتن ز پرده کجا در سخن  
غره شمشیر کوه کین غم  
پنهان دلو خوه کوه کین  
بوی آب و پنهان غم  
از دست کم دالم نعره که غم  
طرفه کشتن و در غم

**الیه** حوت و شمشیر جوار کس

که بوی با عشق تو پرده اش از جوار کس

بروز تو موشه در شهر کس  
ز راه بران توام در کس  
لیدل بر سر کوه کس  
دانه دین با کس  
خوش و صدم کس  
جور کس در کس

خاق چک یا یک است و از کشت

خرد الیه انیم بھر لوبو می ت

در غمت با بر کران بگون گوشت  
در هویت خضر دل غصه کن گوشت

خاک کفر صفت آب زینکیت  
تشنگ ب در گو او مگون گوشت

پایم ارب بر سبب زنده از ناز  
ز پایش دیده کشته کن گوشت

شعاعین تابش عاقبت  
بدر رخ تریش زدن گوشت

کر زبان اندر هشتان کلمت  
چرخ بوی از این کفایت

لیدل از کور زلف او مجوی  
بچین بر خیسر در گوشت

پیم جان از راه جان کازیت  
روشن صحت اصفون گوشت

از

خوار دل سر کشته زدام او نه غلط در دام پر همچون گوشت

والیه پرون کشت سر از غلش

جان آب خضر پرو لوبون گوشت

دانه از خور و بوسه شکیست  
با غم کلک بزم خیمیت

دو تو نرس ای کانه از و جوم  
بیک این سیده و دانم طبیعت

از کبک خیال تو روزم بشم  
عزم با خرد و صدم نصیبت

بس ز ما که کوشند از عشق تو  
زین شیم اسباب بر سر لوبو کشت

مخچه جو برو غم بوشمالیم پنا  
دیکر تو تخریب جو رقیبیت

ظلمت زنده تو فرخ و غمناکم ولی  
پرو اترا غم شریک کیمیت

عزیت **والیه** بایه تو زنده است

دل پاهست عاجز تو فریبش

نیت در بند تو جان میگذشت میرزا ذبیح جان با نیت میگذشت

خود در بحر حالت منده در کوشش قبر آینه دار میگذشت

جان چون در وقت سینه در زندگی در محراب میگذشت

آتش دل کسب چشم خندان سینه سید میگذشت

در دیار تیر چشم کشید در زنگنه میگذشت

هر از زبنت بچندان در محراب میگذشت

کاش بگویند که شمع خورشید هنر والیه میگذشت

از زوریت از کفار حسرت مانده بدلم میگذشت

از جور تو تا بخشد ماند بر این دل میگذشت

از دغ فلولی صفت میگذشت در شوق میگذشت

آن کوشه چشم پر سخت میگذشت سنگنه میگذشت

کعبه بر ضبط میگذشت از وصل میگذشت

میخواستم از جا کریم میگذشت عشق تو میگذشت

از دیده سجای میگذشت از دست میگذشت

در شمشیر زده عقار میگذشت

شد **والیه** بد قمار میگذشت

دانه ز سحر تو چشم زده است  
خفاش بکس بر رخ زدم روان چو پست  
شکایت ز غم که تو من ز برم دلی  
پر جان زلف تو خجسته یکدست  
آنکه در کسان سنجاش ز سر شده  
بند پیش طمعه چون تو چو کله  
آنکه که کند بجزو نیز بد بهر کس  
از آن مدام از سرم و چو ز تو پست

سوی تو جان ز ناله جانست **دالیه**

کوی تو سنگدل است از این تو پست

در رم ز جلال ز نیت  
شادم بخواب دل نشینت  
کام تو تخت نشدم در  
از آن لب سحر کنینت  
نا سوز شد جراح دل  
در کمر زلف عمر نیت

زهرت کسیر با به در جام  
بیا با بان شکر نیت  
صاحب نظر آن کسره سپه  
از احسان از چنیت  
بیش بجز طوطی عشق  
پروانه کمر در دستت

**ش دالیه** در غمت کسیر کوز

بگشایم شدی ز نیت

غشیم خم با به عید ز نیت  
در سلم سلیم با به عید ز نیت  
زاد بر سر یکده با خرقه و دستا  
در پای چشم فلک در عید ز نیت  
از جالبه تحقیق برم پنا بخت  
کیریم ره جاده که عید ز نیت  
مطر تو زن چکانه تو تر نیت  
که مجلس آله عید ز نیت

آنندوه فردست حکایت حیات

بر دایه بکشد که عید مرصفا

دیرت بکن غنچه نیک لذل که آت نامزد است

از دست لظاول فرقت بر چهره زردم اشک هم جو

شخص سغید از مطارت شاید که زرد در آن لید است

از آتش خلق و آتش او آتش بدلم گفته کاین است

شکر تو ز کعبه عشاق رسو این کعبه و یا کشت با کورت

از دایه از دم چه پرس

بر سینه ام این جگر است از او

۵۵

مخمل با برنجور در شب است وقت دادن و محمود خوار است

حلقه زلف تو ز سحر آمد زلال این لغت ز سحر کفار است

یاطهر دل بچار بکشد زلف حکم تو ز جان کون چهار است

۲ بلده باله اشک غم و غم ناید تابش هر درخت ز غم بار است

تا زلف تو چو چار است کینان خواب چشم تو چو آفت پندار است

کر دین شرم صد سینه خوار حلقه زلف تو هر حلقه طرار است

و عطف تا ز نواب تو بیدار است از رحمت حق خام گنگار است

ببخش بر سر من زلفها کعبه است و یا بطله عطار است

چشم بد در چشم من زلفها نظر از میره رایع خردگار است

که چو بگفت تو بیزار در دلیه است

رشته جان بگفت از خیز خیزه است

چو غم از غم عشق تو چسبیدیم عشق

چو غم از کز بدید در دانه مایه

تو که در کشتن نابرکتی ماله

لوتی بر لب چو دریم هیهات

که کشیدیم خط همه کس خط تو

لینا سنکلام از زلف سپان

رسیدیم بوجد تو در دلیه

۲۰

والیه نه عجب نشنیدیم غلط

سخن از نال در دانه نشیدیم عشق

هر که جامی از عشق تو لاجرم کشید

چه نکلن کوه در در قمر از در دانه

جز مرغ خسته صد کشته در دانه

من جمله کجاست تو از عشق تو چه

جاری است که بر دلیه مهر کز برینک

ز آنکه جان کوه بجران بجان رسیده

لانگ برکت مدینه

۲۱



مرنبه بکنام ارسند

دلم در زانرا صید است

درواشد کان عشقت هیرت

خصال حرم سررازت

در بند کیت چو دایه حسد

پوسته چو سرو در قیاسد

عشقم با حرم جان منس عشق ارسند

با همه زهد و ورع این بر کوه افسد

عشقم آتش شد با کمان قلم

یا

بسکه می بخوش عشق تو در کام رسد

گردد درین سحر تو اندر دوزخ

بسکه درین بحر کجاست در چشم

تا بدل **ایه** مدرت صبا کر

بتره دلس عشق من مهربان اورد

میویم و سوزش من چو

عمرت در دره در جان سپرم

ما عاشق من استول اشد زنی

چو برین بسنگدل تر ساد

ای قبح جو صید شد در سرش

حسینم از کجا که گشت

کلش و کلانش سگ و دغا

اروای که در کمر تو دم راه نبود

این لونه بنام دما دم نبود

بر خاک در چشم من نهالم سجود

مرا فرم و ز بر برت نهالم سجود

در صد تو دشتم قرار منم  
 ز چشم تو کند ترا چشم حمو  
 در که تو نام ناله تعبیر رسید  
 کس هم کفو برین دور نکشود  
 از بکه پستان تو نمیدم  
 از آلام کشته حجاب چو  
 همس پر چه هر چه میوم  
 با این همه ز چشم من بنم  
 در شوق تو زنده کی نباشد سحر

کردن **در راه میسر دین**

عشق تو بدل گشته اندیم چه کوه  
 دینای شرر جای سکه قطره خمر کوه  
 هر کوه سحر گشته در هر سحر  
 همزبان شهنش بر افرویدن کرد  
 زین پیش همی خمر غنچه کن  
 عشق تو در آه سیم خیمه زبون کوه

که باد صبح با هر در کشته با بی  
 ایش پند که از جزو زبده داد  
 ایش پند که از جزو زبده داد

تا ظهور عشق شد لعل و جوی کویا از عشق ز سر نمود

جذبه از عشق بود جز از من فارغ همسر از ما بود و بود

سر آنچه که سر با در عشق دیدم اول دایم و بنوعیم که

**دایک** که کشد از خط تو

همچو ابله پس تو انکار از ما بود

تا نفس با قیاس زهر جوی پیچید تا ز قیاس که مرد پی پیچید

درد عشق که تا غیر عشق نماند زربا عشق همچو خنک مس پیچید

عقا را که به سپهر بر آرد سر زد خانه کنون که فبا فرس از او پیچید

زده صبرم که در دل بوی خوش بچشم زده چشمم فرخ شاد و در دلان

تا به جوی از فرس بر این سر نماند هر که در پایش کل از عشق جابریه

و در جابریه کلام فرود در کون پادشاه است تو عشق و زهر نماند

**و ای** تا نفس خضر تو در جان جابر دلو

کاشن زهر کاشن زهر کاشن در دل بود

که بود که در عشق بیکر نماند بود که لکه در غم تو در جانش نماند بود

غم عشق است آنچه جو به سپهر نماند بزبان نماند کند و با نماند بود

هم جابریه جفا بسا در شنید که در درد دل کونم کس ای کمان

نماند مع کس بر سر وفا ز رزخ غم در شید عشق جان غم جسم و جان کون

تو چو ضمیمه کور دل **دالیه** بنام

که در زدام زلف ترا سپاسد

بایست که ز بخت بگریز **عاشق** چیره ده منبک

نوش کوار چرخ لبم **در سر** شوریده چهارمیک

حجت بپه بکس لبم **در در** مراحت چه میکند

کوش نام و جفا رقیب **چو** بزم از تو جدا می کند

متقی تا و کازت منم **بخت** بدم این ز خاک میکند

در شکر زلف تو هم بس **صد** و دیوانه را می کند

شکر نازد خالص شو **که** نظر ببار بار کند

نار تو دایه چکنه بادلم **آنچه** زلف تو قسم بکن

**دالیه** کشت که ایت چشم

عشق با شاه که می کند

نامی بندار که حرفش **بنا** میزند **نار** شوم شبت ناز میزند

در کشت فصل اول **دو** گل انگلی **بلبل** شوریده بهر عفت نواز میزند

ست از سر از عشق **تو** خاک کس **بنا** لبش هر که حرفه زفا میزند

حمد بر پادشاه **از** عشاق **بنا** میزند **جلوه** کن مطرب از نوای میزند

بهر سر عالم **کو** کوی **دو** فاند **هر** حرف **با**غم ز غیب **بنا** میزند **صد** ای

بچه **لعل** عشق **دند** و **حجم** **بنا** میزند **پاد** هر این **ز** غیب **بنا** میزند

غرض در بحر عشق **والله** داند جزیت

رسکهاشین با جد دست پانز

چو از در چرخ جان به غم غلطی غم

مگر برآید به بر شمشیر جان طرب

فرز سر و تو کین سینه طالب

کنم طبع غمناک و حور با کور

جز آنکه آن و دل ارشد **والله** میرش

زلزاله که بر سر سنگ و قطره زاید ره

فی کیف التراء

بکشید

بکشیدیم زیباران کن **والله** میرش

**والله** چند ز یادت زان بر سر

آنچه بودیم غلط آنچه سپردیم غلط

چند از فراق این فصلت **والله** میرش

در کسب استخوان بر کمال کعبه

نیز آنکه در پندار سپید و بی

دو شرط است که آید بخوان بر عشق

دلبر است سنگین دل تو خوش جانان

جان رکف ده در **والله** میرش

دامن خورشیدم ز شمع شب ز بوزل  
 خاک بر سر کتم شمع شب ز بوزل  
 غم ز غم در وقت تالار حرم تو  
 رو بزم در کتم شمع شب ز بوزل  
 گاهم که در خاکم غم تو بر ما کتم  
 فتنه و شور و کرم شمع شب ز بوزل  
 ز غم ز غم تو چه جاده غم توالم  
 چند کبریا کتم شمع شب ز بوزل  
 رحم کند جلالت من کریم در کرا  
 اکو دبا خبر کتم شمع شب ز بوزل  
 سید سرشکم آورد باز بسو کوی تو

**دایه که سفر کتم شمع شب ز بوزل**

کبود لب آینه خنجر مردم حاصل  
 خط کز این خنجر ز غم ز بوزل  
 با صبر و عطر زلف تر سر و بجا  
 زهی لبت ز لب با لهر سوای بجای

تو جان

تو جان غم ز غم تو شمع شب ز بوزل  
 طبع بر سر کتم شمع شب ز بوزل  
 ک طبع حیات ز غم ز غم تو عالم  
 مر جان در هر ترک کعبه کس استیلا  
 تو تیرم منم ز غم ز غم تو جان  
 تو بجز کعبه کس جان بر جان غافل  
 چون غم ز غم تو کس ز کس زان زان  
 کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 ز کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 خرد بار و وفا ده بار بر دل غم ز بوزل

دل از زلف تو باقی چه مانده در دل  
 ارکان روان چه ماند جز آتش ز بوزل  
 با سار با کوسید احوال سید لا  
 شاید کف در در کعبه ز غم ز بوزل  
 ماندم با حیا با خنده ز غم ز بوزل  
 دست ز سر حیرت پان ز غم ز بوزل

ازند که شریعت خود صلح است  
چون نصیحت حکم ازند که چه جا

محرمانه ایست با و الیه چا کرد

شاید جان فدایش بر نفس

که در وقت غم خیزد چنان  
که خیزد از رخ چشم علی

چنانچه اگر جان طلب از آن محوره  
در برین بند بود و دید

چرو نمود و جانم بل لب اکنون  
په بر دره هسکام حدیث

دل از شوق زلف تو این بود  
ز آنکه از رخ عیار محمد

دار جان بر دیت بچه مانده کونه  
صحتش ز غم و غم دید

از که از بچه کشتن چو بجه  
خیزد از زلفان چو کین کفید

بیا

چشم از بند زلف بر رخ جانکشا  
چنانچه از بخت بخت بخیزد

خیزد حالش از طاعت غم  
چون که از لطمه کبر تو دید

ظلم بر و الیه عدت غم خیزد

چو اگر باری کند کار محبت حمل

در کند زلف تو بانه ام  
از خدایک عشق تو جان خسته ام

تا که فار و اسیر تو شدم  
از غم آن خویشین وارسته ام

تا شدم چو در ز سر کوی صدم  
سببه با یکا جل هسته ام

تا شدم هم عهد با سخن خست  
عهد یار آن در کسبکته ام

در کاس خجالت لالان  
داغدار سینه کله ستم

بدرگاه کوبید  
و آن ایضا که کلمه و کز کز  
صفت ازند هم در کسبکته

تا نهادم سر سینه بند کی با فراق بجز تو بدست ام

تا صحت چندی بند **دلایه**

رشته همگس را گنبدت ام

از دواعی پیشه از هم جدا بدم تا گدازد سر کند ز تو برده عالم

از تربت خنجر تو خنجر کشیم در شکر اگر بشکوه در آرد ضد عالم

بوسه نیک و جان زمین با بوی دنیا جان را کجین ز تو که از کجا بدم

زینو بجای شعر شکر از دمان مرغ کوزه در بال بوشد آستان عالم

خون که با بال تو بند بر این منم کجی با این بند مگر خونبیا بدم

ساق زلفم از دم تو بزم **دلم** کز آن کز آن

قسم بعبودت و از انقاد و لغت دلم شک تو بینم ز خویش چو نوت

چو عهد ما به نستی چه عهد ما به نگرانی تو عیب منم چون عهدت بچو نوت

شور **دلایه** ز سر زلف من شکر از بشو و آنکه در حرف آستین تو گوی

دل و حشر کینه و مهر من در دل من تو

اگر موفی او را بر کف خفیس گوی

ایام در خنده سر را بکنین از شر تا بنده سر را بکنین

شما نمک ز شکر می تو زرد ای پیران زنده سر را بکنین

کم گشته کشته کشته کوه او تو شتم کجک جز بند سر را بکنین

طهر صبر من ز نام غم نیست از ظلم بر ازنده سر را بکنین



در دام کشید یک دانه خالم  
ایدک شایده سر پانگین  
نقاشترین تو نور زینت  
ایرود فرزند سر پانگین  
بکه چشم از تو عشق تو را بجزا  
حریکیم زنده سر پانگین  
نویسند زلف تو چنانکه  
ایچک نوزده سر پانگین  
جز نور و در سر نوجو بهر یک  
اراده غایده سر پانگین

مشاهده بر راه طلبت ایله از پا

مقصود در ماده سر پانگین

دیوانه و مشهور جام کوی  
ستورینک کوه کاه کوی  
پراز جان ناتوانم کوی  
ناجای در اندرون جام کوی

دور

کر سر بری بستیم از در زردم  
تا چند است استخام کوی  
در شهر ز کوشه و غایم راندی  
در دهر بر چشم فرام کوی  
از ناز زینج کنده بیندم  
نارت از دم بسین چپا کوی  
ایفتنه از آن چاره چو  
ناچار تو را بر حساب کوی

با و ایله کوی آنچه خوبت دلت

نیواست کت بر آنچه فرام کوی

قدم بر سر آن دل سپارم  
کوشینا زنده بجزایم  
باز چه بجایش بل بجزایم  
کدوانه کت ایله در کاز کوی  
نیش از بار عشق توام راه  
کر کوشم زنده کت ایله کوی

بیکه عشق فخر کشت بگویند فوس  
نه دانه زرم تا بودم کونف

نوشه **دالیه** زینت کشتن آفتو

مخ پر بسته کجا میسر دانه فوس

حاشا که اگر از غمت میزیم  
فر زبان سیرم و از تیر تو ناپزیم

کاش از چه بر من شد ام از غمت  
ناهمه خلق بداند و شوراکیزم

با که از سر کمر تو سر هم باد  
که پایت بظ سطلت پروریم

که غایت ز کرم یک نظرم در همه  
فر ز شوق نظرت از سر جان بریم

نیت ز کمر تو دم سکار می آید  
خاک به همه از این غم و سیریم

بگو که از کجا بداند که کرم  
**دالیه** هم زلفش در کشتن آفتو

وَلَهَا اَيْضًا الْقَطْعَةَ

شیر در میخانه دلپسندیری  
صفا را دیدم حمل بفرود چرخ

چو سپهر در کمال بار کین  
بیک شانس در روشن ضمیران

از سطلو کین فلک کس غم آفر  
فنا طهر کین لوح خشم صبر

بنیاد شناسا در وضع کردن  
حکمت کشتن خیر و در چرخ

تحریر اقلید پریشانی  
تفاهم او حجت خیر

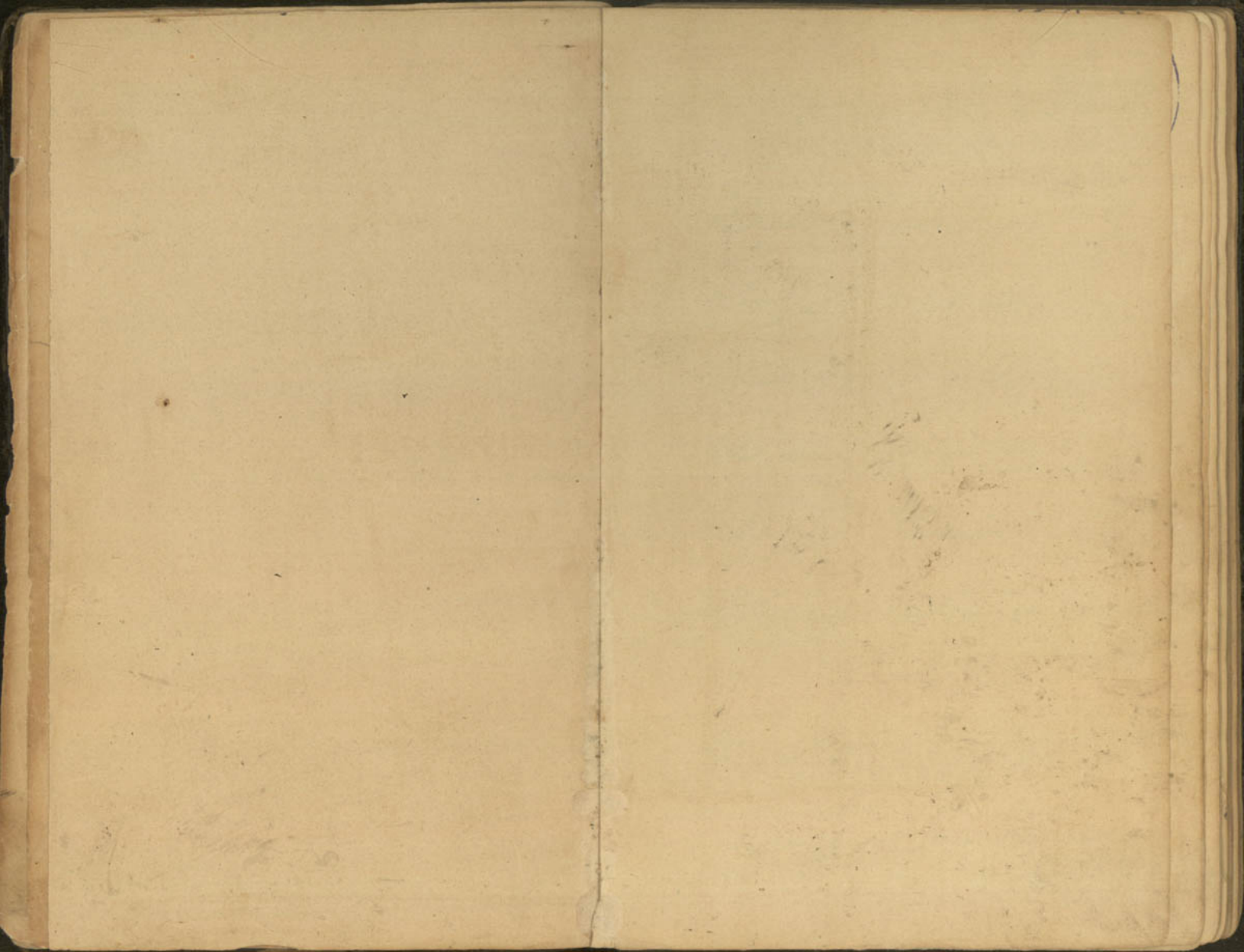
ز غم خاسته سوار بر کبک بادش  
که هوس غم که خیر استیری

بیاغم چه در بر بصر او چو سپهر  
بک آرد بصر او چو غم و شیر

بگو که کجا اختر شناسان در کشته  
نذار و بکینستی نور در بطری



قدمگاه او تا نظرگاه حسنه      تحت چو قفس و قبری  
 بتعلیمگاه دلبورش چو آری      در پیش نیزش آری  
 بر آن خطه مهر اندزه کردش      چو معرفت در دست و اندیشه  
 چو البرز بر روز اندر سطرایی      بر یک اندرش ز یک کلکون جری  
 بنیستون و قوام چو آری      صمیمش چو بر نامه با یک صری  
 بدم از در در که خشنکی      بسم مرد چو بر سینه  
 چو بش می گفتم طمعنا      خفاش چو دیدم خلاف حلی  
 بگها که بار بگفتم ندای      بگویش ساندم الیک صری  
 ز چو کف و ایله بندش      بچو تو ایله بر عظامی قبری





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولاصالح ولاسلام  
 خير خلقه محمد واله جميعين **و بعد** با که غرض از تاليف و تصنیف  
 این کتاب بود که کثیر حضرت امیر قاسم زین العابدین علیه السلام  
 از بشارت نوح و فرموده رسد و بر نفس لاله نور این کلاس را میباید  
 سخا کافر و خلفا و جمل خدایه منون و خلفا قلم فایده مرادین  
 است که بر کعبه مکان در کائنات جوهر است و در هر کجاست

مصرف کرده باشند معشوقان دوزخ و شکان دوزخ و عابدان دوزخ  
 و عارفان دوزخ را یکی در حقیقت و یکی در مجاز عارفان معشوقان  
 بنامه و صفا باشند همه در تالیف و تصنیف این کتاب کلام  
 و از اباط است مگر شمس **عشق نار حرق بر اهل دوزخ و نظر بر اهل طهارت**  
 یعنی عشق تائید که بدو رو می شود دلها و با هر شیوه و حسب بود  
**بیت** روایه ای که از حضرت زین العابدین علیه السلام روایت شده است  
 بر آنکه چون خداوند عالم عالم عشق عشق محض افزیده و خلق همه را  
 بنام عشق چنانکه خداوند عالم بحدی خود را همه سفیاه را حبیب من  
 پس من هر کس است همه اهر در نفس لاله نفس کشی است و در هر کس است

مظهور از سخن است که در جهان پیش از این عشق معشوق  
و عشق و عشق است **اما** هر چه در این است **لعل**  
**چهارم** میل به محبت است عشق در این است که در این است  
در عشق و عشق است **پنجم** در این است که در این است  
باید در **ششم** هر چه در این است که در این است  
بسته به **هفتم** که در این است که در این است  
**هشتم** این در عشق و عشق است که در این است  
بغیر **نهم** که در این است که در این است  
بغیر **دهم** که در این است که در این است

**الحبت** کلی عشق و ظهور از عشق است که در این است  
که در این است که در این است که در این است  
که در این است که در این است که در این است  
**پنجم** در این است که در این است که در این است  
که در این است که در این است که در این است  
که در این است که در این است که در این است  
که در این است که در این است که در این است  
که در این است که در این است که در این است  
که در این است که در این است که در این است

میدست کتب طراط مروی و پدید آمدن در همه کمال رسیده  
نظم عشق از در بر همه کمال گزیده **در مرغان قزاق و عجب عاشق**  
من طلبی و جده من و جده من عشقی قتل و من قتل انا  
دست یعنی هر کس که مرا عاشق یافت و هر که در یقین ما  
شکست و هر که یقین ما شکست بر همه شهادت قیام و هر کس  
شهادت رسید من دیدیم جلال این دمی که **بهر نه عشق**  
ز نه به به است **عشق** از نه به به است **نظم عشق**  
در جان حبیبی که آگاه از با بس و که از کوه کوه **نظم**  
جان که از را که با عشق **عشق** ای جان **پس** **نظم**

ز که خیزد **عشق** کوهان **عشق** تو **عشق** تو **عشق** تو  
از این سرو که از آن است **عشق** ما را از کوه ما است **عشق** کو  
عشق از آن بر تو **عشق** امیر الکونین **عشق** **عشق**  
ای کفای بر هر روی کیان بر این صبار قانع می گویا  
خمش برش در خمش زولیه و غمیده **عشق** **عشق**  
بمقصد رسید **عشق** **عشق** **عشق** **عشق**  
مخرج **عشق** **عشق** **عشق** **عشق**  
چشم درش همان سوخته **عشق** **عشق** **عشق**  
و سوخته **عشق** **عشق** **عشق** **عشق**

بو شرف نوم **عاشق محمود** رفته است **اول** دگر با لاش **چویم**  
 دگر با دگر **سوم** لاش با لاش **اما** سر حلقه عشق دگر با لاش  
 فرما دگر که **چو** بسوزن شود **فکر** **تبت** مر لونه و دلیرین  
 که ز بر بود و ز خوشتر **چو** متبک کار فرماست و کی پستون **تبت**  
**چو** خوشتر **لا** دگر **دو** **حاجا** کا سلام دین **سب** و با بندگت  
 چنانچه حضرت امام حسن علیه السلام در غمخیز رسید **رو** **تبت**  
 سواد **چو** بسوزن کفت حق با **تبت** حضرت فرموده اگر **چو** بسوزن  
 از کعبه **چو** بسوزن **سب** **تبت** **اما** سر حلقه عشق دگر با دگر  
 سلطان **چو** بود **تبت** شاه غزنوی **چو** زبان هر مر لونه راه  
 خلی

کلی نهمه را

حسن بنده را امید **چو** شش **را** **سب** **کند** **دو** **مستوق** **دگر** **را** **پد**  
 رقیون **تبت** **دو** **مستوق** **کار** **اقباله** **دگر** **کند** **دو** **کون** **الیه** **دگر** **کند**  
 و هم کاده به **مجدوح** و **دگر** **خجروش** **دو** **عاشق** **تبت** **بلا** **تبت** **حکیم**  
 خاقانی **فرمود** **دو** **شهر** **فرمود** **را** **سب** **طبع** **تبت** **سب**  
 حقیر اگر چه **اعتقاد** **براین** **صفت** **ندارم** **دو** **ای** **شرفیه** **دگر** **تبت**  
**طبقات** **طبقات** **احزان** **دو** **ای** **کند** **دو** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت**  
**سب** **تبت** **دو** **کند** **دو** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت**  
**کند** **دو** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت**  
**دو** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت** **تبت**



مع لایحه بارنگه در کلا این **باب** در مجرای عشق متعوق  
از عشق تجربه لذت از جان ما این تارقین ابهرس عشق  
**باز** خوشبو کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
چراغ تا کزین کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
بجز کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
فوق **باز** کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
بطنی کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
عاجز کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم

مع الصابریین فیضه ایام کبریا کن است **فوق** در عشق  
بشارت در نامه انجده **باب** در زبان حرکت بکده احد انشاء  
**در باب** اداب نماز او ایام اب مصروف بنا بر مطلق باشد  
و اب مطلق خبر حاجت است **نظم** غم بنام هر دو صورت هم از چشم  
عشق **باب** چارنجیر کرم یک کرم بر هر چه است **فوق** نیت یعنی خانه  
هر سه از غیر ان کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
**فوق** غالباً ذره از هر همه اعضا میست **باب** از هر امر را حق  
به بر تو بود **سیم** در شکر تو **فوق** هر کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم

از دیده جبار گشته در هر کجا ز کس **پت** جام و خنجر  
 هر یک یک ز لطف در دراز فست از صبا چوین **پت**  
**چهارم** شش شش شش است از جان در سینه  
 اندر قریب **پت** هر که است از جان بشیر از باغ  
**پنجم** سحر فوق بایر از نور با فرق در طلوع **پت**  
 هفت از هرین **پت** سحر است در سرم هم **پت**  
**ششم** است ایک با خلیفه و از سر بر نه **پت**  
**هفتم** پتیرای در دایم صبر کشید و خلوت در **پت**  
 کزیده و سید از همه سوری خت **پت** است **پت**

۱۰۸

تا درین قیامت بر سر کور عادت و ترک **پت**  
**پت** بود سجاله در کور و در **پت**  
**نظم** بلکه نفع **پت**  
 همه در **پت** **پت**  
 شبان چنان در کزین **پت**  
 پسر در بهار از دیر **پت**  
**نظم** او **پت**  
**پت** **پت**  
**پت** **پت**

۱۰۷

در هر کجا که  
 در هر کجا که  
 در هر کجا که

راست پس در زنده سپهر لعل **باب در خوشتر**  
**وقت** باید و قمر باشد در وقت یوست در جواب  
وجیب بر صورت پدید آید **ع** انچه طرف حور است  
ضیاء نصیب کنج **پ** آن بر به نظر باشد کفایت  
تا غیر از این دیوانه است **ع** حور در آنجیم و آنجن در خلوت  
**ب** این شب خیره شایان **پ** آن کو در نوم **پ** روز  
کنند اوج در هر خوب در بینه **ع** الله در هر  
هفته کنند **ع** بجان تحفه و کفایت **ع** اجماع **ع**  
وصال در این آسمان **ب** **باب** این قبله

قبله در زیاده و محراب **پ** در **پ** **باب** **پ** **پ** **پ** **پ**  
و کوه **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ**  
راست **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ**  
خدا که **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ**  
**پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ**  
بما **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ**  
اگر **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ**  
بجز **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ**  
**باب** در وقت **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ** **پ**

صفت ذکر کبوتر خاک برکم آنچه فرود در گرفت که بیان باشد  
به سخن کنگر و محترم در کبوتر **قوس** نامم در تمام که  
او با در کند و در تمام جوری که کند **پت** تمام کنگر  
او در تمام کبوتر کبوتر **پت** غم نشسته که اثر در روز  
کماش **ترکی** قوس بود که کبوتر در روز سینه را که کنگر  
عقربان در سینه را قوس اوله اگر است در سینه  
پایه المده که در سینه **سینه** را پت که کبوتر  
چو لست در **پت** حیات در سینه و حیات در سینه  
من الوصال حیات در سینه **پت** با جمعا کبوتر از خاک که در سینه

لا صبح قیامت **پت** صبح قیامت چو سحر  
برایم کبوتر تو خیزم کبوتر تو **پت** در سینه کبوتر تو  
کافر و محترم کبوتر **باب** در معنای صوم اول  
در عهد و اقامت در پیمان **پت** عهدی که کبوتر  
بیم **پت** کبوتر که کبوتر **پت** سرد قوس کبوتر  
در پستان او کبوتر و آرزوی شاک بردن است  
**پت** کبوتر کبوتر تو در کبوتر **پت** وای بروی که کبوتر  
سرد کبوتر **پت** چشم از دو عالم کبوتر و در ذکر  
در کبوتر کبوتر و شراب فرود کبوتر کبوتر

پوشیدن **پت** خمار کرده با جامی لبها شکسته بدار بر لب  
**پت** بخت و دلم اگر لطف کن در رخ؛ برو چشم تو بر  
از تو با هم ششم **چهارم** نشیند کفش هیچ حدی را اجز  
کلام مایه و پیغام دل در **پت** لبشوق خفته ممکن کج  
عاشق معانی لغی **پنجم** فرو بستن لب هر شام تا صبح  
و هر صبح **ششم** عا الروام سار پس از فرود **پت**  
سگم ز کسکوی تو خاشاک کنه؛ نه تنم پروردگم کشید  
**ششم** بدیل بچون در راه در کور و لبر چون در سر  
جانان بچون و شب از ناله نغمه بخت در روز و شب

و دیده بخت بر او کشون و در سوای او آسوان **نهم**  
هر بسید روی تو همدم جان منم؛ جان به با می که تو مش  
مژگنید **هفتم** دستش از ناموی آینه **پت**  
در خانه خستاد چه محرم است در فصل صید کوه پاره  
**هشتم** قدم از دایره بندگی بر فزینان و سر در قدم  
جانان بچون و بر آستانه میرک ایستان در خاک ناله  
قلع **پت** ای قدم تنهاله هرگز از دل سگم برود؛ حیرت  
دلم به چرخ در دلا جاکه **نهم** سچال شسته زلف و بر  
و بر افروختن روحان پروردون **پت** از خورشید

عادت بطلب جام برین که جمعیت از آن زلف پشین کردیم  
**پیت** تا ناول در خم زلف نمکبه قیالیه است؛ قیلان مشهور  
دیوانه بنه قیالیه است **پیت** سده خم صیقله دام با  
بر که در بیخ خله نیت فایزین با جرات **پیت** باز در  
نیم آن زلف که کیر قیال قیلان مشهور دیوانه زنجیر قیالیه  
با خیال شن و آتش مراد و سخن و نظر از آن که  
و کنت عشق آموختن **پیت** در برجه بر حبه حوت  
در آتش صرخ ز تو آودت **پیت** سچال تو که بد کشته  
بهر جنم در زلف تو وجه از غریب خیال **پیت** وقت

سخت میاید و بسین صبر بیاید؛ که که بگزیم از شکر حرف  
سپتام **پیت** از خفیم نخواهم عمت که آسمان خفیم  
در رحمت برویم بند و در پای ملکشا **باب** در حج حاکمان  
طواف کعبه کوی مشوقان است و از این طواف حرمت  
مقصود است **تعم** منظور از کعبه و شانه تو تو مقصود تو  
کعبه و شانه بنام **پیت** در بر صنفه صفار و مال جلایان  
**پیت** در کعبه مقصود لاله بگوده اور در حرم حرمت  
تا که او محروم شدن محرم حرم محترم محبوب و نعت  
عبت ز دست **تعم** سخته ال از زلف در آتش

تویش : دلم بخش که نامم کبر حرم است **پت**  
خشم بر سبوی فیض بر مبر ازین سکن بر ابا جبریا نمان **کین**  
لافت لولاصید بحرم : مقصود از رسیدن حجر الله **نظم**  
حالت حبس بر الله و علت چه فرم : حاجت تو که بجز حجت تو  
**جمره کعب** مبینک نون بر ششم رقبه شیطان  
**پت** زر رقبه یو سیرت بخدا رنجو پنجم : مگر شهاب  
ماقب بدوی کند شمارا **پت** کوه بگرد کعبه کالمعبه  
حاجی تو را : ارس بر انکاره کان تلک تا جبر تو را **کوا**  
پرستم لبسم : در درگاه و در حرم از پنجه تو را در کعبه **پت**

**باب** در جلال و جبهه در کشتن نفس از ما طبیعت و صفای  
نیت و یاقین حقیقت **پت** از خفت چنگر آتش  
هر کسی صحنی ز جلال نیزه : جهاد اگر جفا دوست **نظم**  
بدر کشتن ز دست تو مکن حاجت جان من با تو **پت**  
سکه وصل تو را پارس **پت** در عشق تو در دیدن **باب**  
**غس** بنظر خیر جگرش شایسته چیز نیاید : احوط است که  
پنجیکش از لایق سپار و محبت بشما بکشند مازده **پت**  
شوخ که رنده ابدت نمک رفته **پت**  
خمش لکه لبم کنی و من بگم **پت** : که هر سال غلظم و کاه نظر کنم

در درگاه

پت با که از گشته شدنیت از آن میترسم، هرگز هم بر تو میسر شد  
قانون بود **باب در زکوة زکوة خدا در آن حسن بندگان**  
**پت** رضا حسن در حد کمال است، ز کوهم ده در مسکن و  
هیثم **در اعمال عمید صخر** قربان کعبه حجاز پیرسالی  
بارگشت و آن از که انجازه ابر محاربت، قربان  
کعبه تقیر بر آن و **حجب شعر** که اولیده بریدل خود قتلغ  
کس خدیو چون دم بر مویست عتق منته قربان اولوم  
**پت** بصیبا از غم سپیدت بر آن کوه از زره برکش  
ز کوهت شرطش **پت** کوهت شرطش **پت** کوهت شرطش

از آن

از بر کوی تو قربانیم، اله وقت قربان شدت با نه وقت  
سربا صحت **باب در و اشن احیا** و اعمالی که بر کعبه  
کشته شد احیا و اشن عشق تو هر شرب احیا و جان بر است  
آری هر شب عاشق شب بلبلان و اشن و سوختن در بوسه  
فریاد زدن شهباز در ز سپید و در زمین ناله ها را که از هر در  
سرد است جان در **سازع** از این است حال ابرین  
**پت** شاعر عاشق تیره تیرت میرا، هر ناوقت  
در ذکر آن بر آن **پت** عاشقان پیدل صبر دراز  
باشد، تو پاکر اول شب در صبح باشد، ذکر شب احیا



عشاق شب نهمه دور **شب که** دقت یارب آید **نظم**  
 مگر لب بخوار یا عاشق **ذکر** شبانه در دهر کاه  
**نظم** روزگار و هر چه در دورتر بس ناپدید است **شب**  
 بجز آن تو پندار بر روی از روزگاری از اول **شب** تا آخر **کریم**  
 آه و ناله جانسوز **حسب** کاه کاه بگریه کاه **بنا** که **نغمه** و **بیت**  
 عشق خندان **بیت** شبان آهسته میالم **مگر** در دم **بنان** **ماده**  
 بکوش هر که در عالم رسیده **آواز** ز **پنهانم** **کاه** **باید** **وصال** **خوش**  
**بیت** غنچه زبان **مخ** یا **شکله** **اسن** **سپین** **بیت** **هنست** **روز**  
**شکله** **اسن** **سپین** **اکام** **بهر** **نقص** **قرآن** **چپه** **و** **فرمان** **کامی** **بر** **در** **عالم**

حیرت **صنط** **مشغول** **خوش** **فان** **لها** **راز** **شان** **بسیه**  
 ماسق **عزس** **لوزن** **بیت** **شبهای** **حجر** **را** **کدر** **اندیم** **وزنه** **ایم**  
 ما **مجت** **جان** **خوین** **جان** **نحو** **بیت** **قصه** **چکم** **استیاق** **تو**  
 چه **کوه** **ما** **مخ** **پرزق** **و** **نفاق** **تو** **چه** **کوه** **شب** **تله** **لقد**  
 عشاق **روز** **وصال** **شما** **بیت** **یار** **بکهر** **از** **روز** **دیوار**  
 در **تجاست** **یا** **دو** **لوا** **البصار** **که** **مخ** **فراق** **دیده** **بجز** **آن**  
 کشیده **حمت** **رسیده** **و** **خسته** **بر** **تو** **وصال** **خوش** **شمال**  
 و **فخر** **خده** **خال** **ت** **مصراع** **نم** **یار** **در** **مخ** **در** **ک** **در**  
**یار** **می** **نیم** **که** **دیده** **مظا** **کشیده** **از** **دیده** **شب** **تج**

نیاریده بریز از فروغ افزای یار و بکویه روی دله از منور  
نورانی گردیده **شعر** ایگاش که سر تا قدم دیر شدی  
شاید بکام دل خویش پیغم **و** بخش دلو پیش منجان  
لب مینوشد بد شیرین کارش نوا شو **شعر** کجا بر لب  
بگوش بخش آمد **و** در حکایت محکم حکایت **نظم**  
و سر کوه انهم پیمان بر کف پای ات بخش جانان با جو شو  
**بیت** جان در نهالم بر لبه شد **و** سر در نهالم در خاک درگاه  
و صد تو جستم **و** کجاست **و** در بخش جانان **و** جان  
سرمایه حیات جاوه است **نظم** که این لاله بودیم که

سر

مغرم غبر آگین شد **و** چه کله دستم فرزندم جهان کلزار  
می نهم **و** در این لب شکیده بر زخم کزین **نظم** الهی و از لب  
قد خوانین لب بند بر بند **بیت** لب بر لب  
دلبر است مارا میگویم **و** با و است **بیت** لب  
لب تمی بوسم **و** در کاشم **و** با لب زلف **نظم**  
لب است این شیر با جان شیرین **بیت** لب زلف **نظم**  
**نظم** آرزو فرشته از لب او **و** کجا بخالی میگوید  
**بیت** لب زلف **و** تو قسم **و** لب زلف **و** چو لب زلف  
روشن لب زلف **و** لب زلف **و** لب زلف **و** لب زلف

دام دیو عهده تو هر دم بنان فرود شد بکام راز معانیان  
خشن آن شکرشان دلش کاسی کفکند **بیت**  
جان شیرین دلمه و بکر کرم در عوض در نام عمر کوهی شیرین  
کفکم فرد خسته ناز و منم هر دو صفت در بیان اگر صفت بستانم  
میش از لاله دست جگر لبه را بگویم جانان در حقیقه **بیت**  
در لطف بزم تا کام بکشد **بیت** ما ز در دست تو آریار  
سزده است اچیت که جان تا در حقیقت از آن طایفه آرد  
نظیر سنا **بیت** با طایفه که که بشی پش از لبه عارفان  
برقص شده با برنج و دیار بر سر تخت و تو کشته شدی با لین

در سخت عالم **بیت** سر کین تو ز دنیا سر که کجین غم امی برود  
غیر شوم کاین سر صلیب و در مصالح جان دل احسان رسید را در دست  
لهه در مصالح روز معون کینه و کوه و کوه سینه باغ لبرط **بیت**  
نکونم در آنچه در حقیقت **نظم** پر هم شمس بود با توست و بهای  
شبحم چه میسر که روز وصلی کلام **نظم** در هر درت هر کس  
که به باز نیاید **نظم** اگرش تو بار نغمه دل تو هر که در وصل  
کلاه و خنجر در لاله ما و از لاله کبار غم بر عبیر از سر تو باقی  
همیشه غم برت کشته **بیت** عجب نغمه از لاله کج تر میسر  
که دیدیم بر پر و لیله تم زنجیر غم **نظم** از لاله کج تر میسر

کجایس تا بگویم که دستم کند لفتش از کعبه پریم  
 روز را طرز بحر بسو در زمین اهرشون نیست  
**پ**ت و صدمت و طرش نامه بحر اسلام خیر  
 مطلع لجر **نظم** درود و لوتون تو با همه علم حاجم  
 چنان کار عشق تا به همه جا بزم  
 و السلام و الله اعلم



ساده حسن و عین



از من این کتاب را  
برای کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تقدیم می‌کنم  
معاونت  
کتابخانه  
مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد خیر احدی را از عزات و ریاض جز از باب پرده و حسن  
منظر عشق و عشق را از نور حسن کلمه و دروه سپه مستعد را در او  
علم او عقل را پر ایدایت و عقل را علم او سزایه  
**آب** معکف ز رویه خجسته و انکار رضوی حکما  
از مخترکان سلسله حکایت و نموتان سبزه رویت  
چنین نکرده و بر رستم را که یک ناله بر روی نام

۱۲۶۶

و در تمام فضیلت تمام مولدش عالم حیات و شکرش  
فصله اوست روزی بر پیش بملک سفار و قلم عالم  
ناله با بر رویه بدن با مش و عجات از هفت کوه هفت اندیش  
ماکان آن ملک خرم چه برادر شریک با هم **آب** خرم  
صفرا **آب** بلغم چهارم بود در جی لغت بریح الله شکر که در  
موفقت عدیم الله کفکاک در تود و بارگان که کور و در تفض  
با ضلع کور مخالطه ایشان و جود سوسن بسبب مخالطه  
لقب و با هم تمام از چهار کاروان چه **آب** در ملک  
از فواید آن علم مستور و شکر و شیرین و نورانی  
آن چهار از خاصیت بوبت و در طوبت و حرارتش

تصرف آن چهار پست خوب بر شرف مزاج نام نوب چون  
روح را در بدن بسند اقله مابقی منفع نهاد برادر و  
میوند زنده و معالمت فرزند شسته تحت نام بلطاف لایق  
روح بودی خوشتر است و باد بسیار مایس بر وقت مزاج  
و تحت روح حساب دولت ممالک برن کجی در او شسته  
معتبر بر اول که تصبغ و طبع از جهت و از آن بر دم معالمت  
باعت یقین و به از سبب هر درده محله در زنده مزاج  
بهمه مرتب از جوار احکام و حسن شرط است به هم جام اندر سبب  
پنجاه صفت باستماع احوال و اصوات و تیم مایه روشن  
نویسند به شخص اشکال سیم شامه ششم است که مخصوص

بخت چهارم دانه خرق پست و بحر خرق در او در کیست  
پنجمه دانه سنگام مدرک کیفیت اجسام سیم ششم شکر و صورت  
اول مابو عرض خود و ز پیش از نظر خیال روح به حال  
که به جهت شکر سنجک بسیار او کماهی در او وقوع محال کننده  
نهم و هم و نیز نفع و ضرر دهد و فرق میان مخالف است  
کنند و هم حافظه هر چه و هم را در کجی که تیز سازد  
و بخور از خطا زنده و هم روح نظارنا قلعه و مانع نموده کارگزار  
اسات با هم رغبت قزو پس به سبب که گذار کرد و شوری و  
بغایت لبسند و نامدار در کس در رضا سازند یا بر شسته  
صاحب شیار اول غایبه و غذا به اشخاص رساند و هرگز

نویسند در این کتاب  
بسم الله الرحمن الرحیم

بر آن بخت استمانه **هریم** نامیده و عمارت ملک در آن بنا کنند  
و طوبی در آنجا صورت بدو اعمال **سیتم** موده و موه و ملکین  
از دونه و سر در بلبل بنام **هریم** که او پنجم **هریم** موه و موه و موه و موه  
ملک آن کشیده و هر صورت و ملک از آن زینت **نهم**  
جاذبه هر چه باید پست با و فایده **نهم** ماسکه و موه و موه و موه  
او در معرین وقت کند **نهم** ماسکه و موه و موه و موه  
آن شب **نهم** و موه هر چه بگردن خود در آن با تمام  
او را بدید که در موه روح در آن ملک **نهم** اگر که هر است از آنجا  
و آن گشت **نهم** در شهر دید **نهم** ز نور زلفش شهر با بزرگتر  
شکس در آن شهر **نهم** و موه و موه و موه **نهم**

که طالب بود منزل رساند **هریم** خوف و در دلم است زمانه  
**سیتم** موه که موه که موه **هریم** موه و موه و موه  
لا غریب است **نهم** موه که موه و موه و موه  
**نهم** موه که موه و موه و موه و موه  
موه و موه و موه و موه و موه و موه  
امید و موه و موه که موه و موه و موه و موه  
و خوف و موه و موه و موه و موه و موه  
با او که موه و موه و موه و موه و موه  
کردید و اسباب موه و موه و موه و موه

از رخ و آمدن ملک و فرشت سواد بجا شد کج  
آردت و خشم موت کلون تنخ در پیرت و بغم یقینت  
گوشید و صفرا صفت زرد پوشید به آن رنگها هم بس  
شور خسته و دماغ هم بسیار از یون خفته درین زمین  
وزک معطر هر کدام در در حوا که منزه است از آبل  
برنگ و طریقتان زمین خود در سپرز قرار یافت صفت ازین  
زهره شتافت خمر در جگر تزلزل و بغم در شطح  
آفت از رخ چون برکشاید ز نامها و شایسته  
نخچه افرا و احوال طایر و دغان کشید شود آفت متحد بود  
خود بر خفایم و در کج حسین خال صفر کف و جگر کندی

بم

در پیش و در بر تیر سیم کس بر مقام و بر خفت کج  
خمر کف و شکام و به نرا جگر سرخ و جمل و طبع صلیح منکم  
در خط زنگار نیم دین از جگر با حقیقت با بغم کف جبار تو  
بر رخ روشن است و در جگر که ز است ازین روح از  
چو خفت از کف و کشت آفتاب از به برین کشت و از خط  
پیان سپاسمان با بغم کشت و در لاله شایسته که در شامه  
لید و باشا چه که کشاید هم رو مایه لوب کو و خج کج  
غصه این تیر در جگر لبسته و در کور خمر نشسته  
ه اگر فرصت یابید سر از متابعت روح بر تابه آن  
عالم عداوت و خوف و غم که گمان شهرت و خرد و کج



طرح و طعم محمد و سفاک است که بر دهن چهر کس نشیند مگر در دینی  
بهم نشسته و بکس سخت که در اعطای اغریب بود محمد  
عداوت را پس از خود دید در آن قسمله کرب و دین و حجت  
و خوف در طایفه بوجواب بزرگان اعطای حیرت و دشت  
و مضطرب و غم را تو بر لب و سکران معذمان تراغی حجت  
و حسرت و حزن همه جا کس فرستاده و همه را ازین و آه  
جز را که در جلاله خواب غفلت دیده روح را بسته بود رفته  
نزدک گشته سپاه را بجا بود بر کف طایفه رسیدند به چرخ کلاه  
بار و سوره المزار بجهت سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد  
بگذاشته و علقه تطبیق که نشسته روح در شهر باریت

دو

و نوک ک کرده در صفا نشسته حجت طایفه روح را که بجا روح  
بصرف غم در کده باریت روح در بر کف و اندیشه اندازند  
فرج کف فرج حسن را در اعطای کرم اگر فضا و معاوضت سپارم  
قریب مگر کشته است عشق نام و در هر در نام اگر بجا  
بصفت در هر زوفا باشد در غم بر هر سب کف را بجا  
طریقته باریت و حاله تمامه در کار اگر فضا و افغان برم  
و آرزو با سپاه سپارم روح بجا کف کفایت نمود  
فقد در امانا کف و نا هما بآن سن بر حسن و عشق و عقده  
اول فرج خود کف حسن سپاه و نام نه نظر کف روح در خورده  
حسن زده و غم در هر زلف خود بر آفت و در جواب آن

لب جان پرورش چنان گشت در آن تو خجسته زان خیر و افق  
نزارش که گو که از عشق برزایت از غم عاریت مراد او  
چو یاریت عشق به در من دانه عیال منقطع از خلق چون  
فرخ لوطا ره ساز گشت فرسخ از نرسد کی بگردد باز  
بهر از آن محبت عشق رسید با روح رسانیده مدد طلبید  
عشق ز در کسب شمار با کشت که جوید با روح فرشته  
دنیا از عشق خجسته ز عشق با پرواست هر چنان جان با کس  
جان در حسرت از آنجا که محبت نرسد که از کسب در کسب  
روح که در کسب از آنجا که محبت نرسد که از کسب در کسب  
و هر کس که در کسب از آنجا که محبت نرسد که از کسب در کسب

در آن

و از بی مدد در در شوقش از تو طالب مدد است و مدد او  
بهر سخن آید در امید بدل بجزمان جمعیت او برین  
نزد و عشق از رفت او که از کسب از آنجا که محبت نرسد  
همه را در رسالت حاضر نمود و عشق چون بهر مدد رسانید  
در کسب از آنجا که محبت نرسد که از کسب در کسب  
عشق نرسد که از کسب از آنجا که محبت نرسد که از کسب در کسب  
عزیز است از کسب از آنجا که محبت نرسد که از کسب در کسب  
نور در محبت نرسد که از کسب از آنجا که محبت نرسد که از کسب در کسب  
با در کسب از آنجا که محبت نرسد که از کسب در کسب  
مرا در کسب از آنجا که محبت نرسد که از کسب در کسب

و از بر دست ریسمانها از اول نشینده بود از روح  
دانا تر جنبه لفظ رسیده و پیوسته تصرف کون تراش  
بصیرت چشم داشت از عداوت پر سینه بیار  
بدن متروکیت و مرغوب کن اینچنین عداوت کشت  
جنس قنات با هم نه آشنای عمارت ملک بر داد  
مرد و زن و اوستا کنان تصرف در صرف و غیره  
این حضرت عیان به برکت غدا در آن شیخ غدا در این مقام  
باین فکر مکتوب است که اگر کن جمله که اول غدا رسیده  
و خنک بویست و خود را بر زرد رسیده بر دست کوه که  
از درختی هم جوهر خاک جوهر خاک جوهر پاک را

از نوکلان روح و بر این بدن بر و با سوادسانی بر با سوادانی  
فهم و از ضروریات کار غدا در معارضه من ضابطه که در اول  
با سواد بیس قلم روشن بود از مرض او فخر شیخ با خدا خط  
در فخر شیخ در فخر شیخ با کوه و فلا بد این آغاز صداع را در سینه  
رحمت و بر این بدن تر زلال این است صحت از این حال که  
باش و برکت روح شفاف و سواد سر که در سواد  
و قصه ملک الپت هر روح بعد از حضرت اعلام که عقابت به  
صحت ارقام و است و غدا است آنچه حرکت است به بر با  
از ضابطه که خط در دراز مارچ اسر کمانت و خان چترت  
به دادند از اینک نه هم به سواد از ضابطه در آن شیخ و با صبر

غیر پسند و شاکه کافر نبوی بود در این دین بر غیرهاست برین سخن  
که است مریض بود که از غیرهاست و در کتب صحیح افزون بر آن کوشید  
و بگفت سخنم هر چه با دین است ارفاق نه خلد و بر حد طعنان است  
چون در ارفاق از غیرهاست از حد مگر کرده بر غیرهاست  
و صحت با دریم تعجب است که در سخن را بنده بود و چون عمل خدا  
سخت است که در بند پر دیکر چه از این علت بر سر آن گفت از حد  
از آن است که با هر دو از آن است که با هر دو از آن است  
از غیرهاست که از غیرهاست که از غیرهاست که از غیرهاست  
چون سخن را از اب فرست معشوق نماند تا معادمت روح  
مرغ برید غلبه است در آن سخن که با هر دو همه در آن در آن غلبت

از احوال و سر تکلیف و استقامت استقامت را سپه گاه کرد و  
طریق شادانها هر چه از صورت نصیحت است صحیح است  
غایت عقیده استیم معاد است سخن و بر این راه حساب باید  
بلغم است قطع است و از بیوقوف از قوت اندر زد و از انقدر است  
خام و سامع از بیست و سه تا بیست و سه و با هر دو از آن است  
و شاکه از آن است نام نیکو بگردد سخن غلبه را در آن زلال است  
بستاند از صفات شادان هر زمان که شادان که در وضع سخن است  
چنان که که در آن است که از آن است که از آن است که از آن است  
مقرر با صحت از حد است و با هر دو همه در آن است  
صحت است بر این راه است که با هر دو همه در آن است

و طریقی غمگین او که بنده دانند از مرگ سگ و سگه کجا  
نوعه که غمگین نماید و با همه لفظ را در و شامه بپوشیم کلام را  
نفس چون وقت از این شد و تحت را بر منظره صفا  
مرض خلقت را از طرف پرخرج کرد و از طرف دیگر نشسته انگیزد  
مانند ضعف از غم و غم از این بود در آن است از غم نوزد بود  
بگردد و با وجود ضعف بکود و چنانکه گفت بفرز بنده که  
رنگه می بینم غم از کینه بگردد زایم حال آمده ام جمع غم  
من و سر از کلهن ایشان مرض از ضعف فوت تمام باشد  
در و در انداز که پیش بر بافت اخلاط نسیه رنجده بود در موافقت  
بالو اتفاق غم که سبب حسه تمام و نقصه هجوم عام که

چاره بجز صحت بود روح را در کجاست غلبت بنوع نوبت چاره ندید  
نحو را جبران یافت لاجرم خوف و غم را بگوئیم در گوشه غم  
نست صحت در صفت روح شامه و چید در میان آن  
آورد است بجز غم و غم همراه نیست او را در هجوم چنان  
عبارت کرده اند روح غم است و غم را بسبب جنک است  
گفت ای روح اگر حضرت از مات طلعت تو بر جانت و اگر است  
زرد من است صلاح تو جلا و غم است پس معبران کسب است  
و در آن حرکت غم و غم غم من با نیت و تحت با نیت  
زندت جنک و با نیت بر آنک نموده تلخ و در تحت بود  
با غم شامه آلف بود با نیت بدو غم با جلا بود

در اطراف نفس نسبت به پیرایش است و مرضی را که در این است  
اما فرزند مع و اعانت از صورت در ریه و به صورت  
همه جای که در اصطلاح از مزاج شمس از طرف کبریت  
و صحت یا مرضی و اف از حال آمدن سردی را که  
و در راه سردی با عواقب از آن صفت در دیار بر زمین بود  
و به این تازه رسیده خود را در اثبات برضی در اندام چنان  
و سرگوان بنا چون بر زمین کجس روح رسیده و کیفیت صفای  
اصطلاح و نظریه صحت شنید و نشانه اولت از او ظاهر است  
نیمه صدمه در کشته خند سوسو خود خنده و از آن سخنان بازنمانند  
چون در سلسله مع و غیره را در کار عداوت تمام چهره سیر را که

که مرتبه از در باب هر اس بر سینه و غنچه در در صفت این صفت  
بار دیگر شسته و نیکو در عاقبت صفت نیز مقهور است و از در  
درست و روح از کمال عظمت بر بنده عالمی که غیب او بگوهر  
و هر چه از جسم و جسم او بعضی لطافت تمام بخشیده شود و در این  
مجبور از حد گذرانند همان مستقیم را این صفت و در این  
بگوهر سوزانست و در غایت ضربه از سوختن روح در این  
مرغبات و افش و شکت ادب روح در این بیگانه است  
روزگاری که در این دل فرود و ایشمع جانسوز مدتی در این  
در رم و از سعادت روح حضور وقت که طریقی بر نماند  
در این شکریم با آدر حسن از سر تا زکات ار بر باره و لنوار

سپار از روح سخن گفت و در او وصف از سخن مراد غنچه  
را در او سپیدم و کجا از گلزار معرف او بچشم نبوغ که ازین  
خبر نشاند و مراد اند فرج کف ای کار و نور است عفت با  
اوست و از همه کار خبر دارد است حسن کف عفت تاب عادات  
مژده و برین فرج طافت نیا در فواید اند که اگر بخواهم تعریف  
روح بر قوف عفت سبب نام فرج از این غیر فرج است  
و در بطن حسن بک حسن روح به ستمون که قصه درک  
فایده بیار بن گذشت حسن را در بدین پسند ظاهر اول بوقن  
آنها ایضا افوا که سید است خواند و خود را بپوش روح است  
و در الطاف حسن از کج که چه خوب بود خوب از کج عوده و باز

دلیلی

و کشته و عفتند و سپاه حسن بود در حواله روح با قامت  
کشته و بضر بقاقت در رخ پر سسته و بر حرم حقیق و ابرو  
نحوه را بسته الفصه روح را در این فرقه و پیاپی از آن خوب بود  
هر که بر تو را انداخت بکده است و هر که نظر فرستد پندار  
عفت که همراه عفت بود در این است هر که بخواهد بر سر روح  
رسیده او صاع که در باره حسن از عفت شنیده بود در او دیده  
قدی دید از او صاع و کار عالم است که رخی را فرود است و عمار  
سعه کجا بر حش در نظر بر نا کشتن افکنده سبب را اعلام است  
و بقیه را بنده تیر و گمان بدست مستی است و ایشان غمزه در  
نهاله و از نقطه بالا بر خطان ماهر و سرور که هر ستم

کرده هیچ در سنجی مرتکب بجهت برنگران و غیب مقلب منم  
هرنان سخن سرافراز که بجز رایت بشیره و بصره را ناز کرده  
شیخ کا را حرکت ظاهر و این باز بست و روح باکی را بصره حقیقت  
ه این عدل و است از قاربه را در آن شد و در ساق این در آن  
از جهت محبت که روح را برین لطافت و در حال کبریا عین  
و بعد و اورا از صاحب حسن روح خبر داد که در در سلطنت  
و حال مقدر پس بجا در حسن بگسرت در این نمود  
باید برین عین و کبریا نسبت روح بمانندت حسن باید که  
روح را در اینست چو داشته اند خود را داشته و حسن را داشته  
بنان بلیغ روح رکن و اورا بود چه رسد روح را محبت

و پس نیرا قالا و برصاحب او چه غیب از او نرالی گو  
در استیاح جهان گویشتم بجهت نکر که غایب بود و هیچ  
فردر اندر از کیفیت او را حکایت کن و بجز شمس بر بر عشق  
دانش از غایت و از بجز آتش تا برسد کعبه او  
مقام در ظاهر سینه است و سبب ملاقات روز خود است  
روح کعبه العین است که میگوید که نمویست بوجوه و ملاقات است  
سوال است به سوره که در صحن فخر عین است که در این در این  
همه سال احکامت در وقت شمع این روایت است بجهت  
عشق کعبه از او نرالی اندام اگر کعبه را به نظر آدم روح را  
سوق غالب بود و عین امیر حضرت را اطاب دیده و فنا کعبه



و باطنها رنود آن لایح نحو عین حقیر آری صفی بیشتر مال که  
پس لایح جسم با یکد چون روح از خود فراتر است علیکن  
نحو با غیر خود نه است پیر در لذت و لذت حسی معصوم  
حس از نظر و کف از است و عشق از کف شسته نه است  
روح در میان جسم ماند و حیرت او در لذت است رساند که  
عین بسیار در لذت مال و در لذت خود شسته نه است با او نظر  
از جهت و بود از نظر آنحضرت با نحو نظر حقیر عین کف ای  
بارد و لذت و ارس باز نه به نیاز دشمن اینحضرت بسیار است  
و غیر این معنی بسیار در ساله عقده کرد و مر است با او بسیار  
و ذوق در ایشان لقب ب در اینحضرت رساند و نیست

بلح رسانند لایح در کمال آن او را کس سپارد و بر او مهر لایح  
روح کف است از پاره او ضرورت است و سن کف اول از  
عقد روح عین کف خیال را که بصورت آن کجا بود و در نظر  
نوع روح مصطفی عین را پسندید و خیال را فرمود صورت  
حسن کشید بعد از آن نیز صفا را بخواند که مال و مهر کف است  
بر او نه مال را بصورت خیال نایب بود و بصورت و است نمود  
عاقبت از صورت خیال کشاید روح را پسندید بر او  
نقش و کف است عین حقیقت از او بر او الهی و صلا حس از لذت  
عین کف در لذت شیشه است و رسیدن بمنزل کف است  
روح کف چنانکه من کف بر فرزند هم روح بصورت لایح است

عشوار اهنما روح و اجابت هر باطن علم غریب  
بر او شد و جان تهر داشت هم الهی مودتی ساز  
و هم که بسود خاطر از زنده نبوی مودتی قدم نهالند و در آن  
و لوی بر عجب جهان در دستهای نغمی آید رسیدن  
ز یاد و صفای تر ز نور و نرم تر از دلب خون عاشقان در او  
در چرخه و جانها بخش بر آید بلطف شوره زمین آید  
کف پای ازین در آنجا که شسته پس نزل رسیده و معانی  
و مدینه زمینش بسوی سیاه رسیده و پسر و هم در طی آن  
میفرید بقصد بنیانش از نسیم خام بعضی تمام ساقش نام  
از آنجا بار غمزه بسته و بگرت مذاق نشسته ای

دیده نام کو بهستان و در او که یو با سر پیمان در  
نهایت انگی که در دین از نم بار یکتر اگر چه و جوش در میان  
نخیزد نیش نام و نشان و از آنجا آید رسیده بر موج  
موصوف و در او که در او به بازه ناف معروف از آنجا  
هم که شسته بصحرا رسیده و در پیش خیزد بسیار  
کشیده هر که که بر در آن صحرا رسیده و عبارات  
جانور بر آنجا رسیده کند آینه در آنجا چشم  
و عارض در آنجا رسیده و در آنجا رسیده و از آنجا  
سبب سینه مشهور و از آنجا منبری رسیده و از ساکنان  
آنجا شنیده که درین حوالی ساعد نامی همت بعایت

زور بند و قهرت پنج پرچم او فخره از شعله نذر  
باز در او برین مدد غمغان غمت در آنجا نقشه و  
بمنزل دیگر شمشاد بقعه دیدند از سینه زینا تر قدش  
فزون ز تور تبه اش بالاتر اسباب لغزش مرتب  
و بغیب ثقب در آن منزل ساعتی بجز از آنجا نرسید  
مسافت نهمه در راه ز کتب آن خنجر و دستم پیشان  
جفاکار طریق مرمت از ایشان هر رنج پیشه چند نجات  
و خط شهور آمد و سر کشته در سر اسیر ما خنده و چو  
بر ایشان تا خشد روح و عشق در بهر بلاک نهادند تا بجای  
رسیدند در راهی سه مکنون چاه دیدند بغایت و کبر

و در او صد هزار اسیر از اسگاه و لهای بر آرد ام چاه  
ز نغمه اش نام مدد در تک آنجا ناله میکردند نگاه بر شمشاد  
مشکین که بر کرده و چین بر چین مجسم دلهار شمشاد بغض لغزش  
گفته و بعضی کلبه اش خنده و خود بر آن رسن بسته و از قید چاه  
رشته بچشمه رسیده صاف و شیرین فرج بخش دلهار خرن  
فیض از آرزای خنجر بهتر نمائش لب جان پرورد و درج یافتند  
پرورد غلطان درج را دهن لقب و در روز دمنان اگر چه درج  
بست آوردند فاما از سر ایسک باز کم کعبه و از آنجا بایستی  
رسیدند و کاشنی دیدند کلهایش همه چهار و نامش صد لغت  
زمانه در آن باغ بسر کعبه و از آنجا باز رحمت بمنزل دیگر کعبه

تعمد دیدم حرم اسباب لطافتش فراهم بنمایند همه  
نوجوانان طبعش و فرح انجیر آنکه گوهر و صفتش نماندش  
گفته و از زنجیر نظر که هر سینه در خطر ساکنان آن مردم حکیم  
چشم سیدنا نام آن سر سندان و نوبت از عین سینه تندر  
از زنجیر سینه که نشد شریف و در او چو طاق دیده لطیف  
معدن لب صفا و محراب اسهل و فاسد در او صاف طالع  
قاب توین قرب وصال قرار که حسن دلجو نامش قی  
ابر و از آنجانب بر جدی رسیدند و لکث و سقاوی دیدند بفا  
بهمفا چرا که آهوان چمن سحر در آن نوحی کشید و از آنجا  
نیز که شد لب سجا را رسید تیره و تاریک و راهیست خط آنک

مهر

و بار یک در دهنه هزار پریشان حیران مانده و پریشانان  
باشن که هر چند زنده روح صلابت غلبت غلبت و سرشته  
تدبیر از عشق طالب عشق از در زشتت غلبت بر مانده و لغز و  
شمع قامت رساند روح کثای عشق غلظت نای و دیگر راه نای  
بدنه سرشته کردیم و سحر که حسن که بیشتر رسیدیم عشق کث  
ایضا فل و از لذت معرفت پچاصل همه جا جود که حسن لوج  
و در همه جا بخور را نوحه چشم ترا بصارت نیت چه دانه حسن  
حسیت اگر خفیه هر دور دریا به ما به صفای نظریه با نوحه در از  
نامپنا بر مان و چشم اسر و آشنای زبان از آن سحر  
در ملک مشوقه تیش معدن آن در دیار عاشقی تبت آما

شرط آنکه مالک معشوقه طرف اند برادر عاقل گزینند از آن  
الفصل از مالک معشوقه که نشسته و بدیدار عاقل متوجه گشته اند  
پیشتر ملاقات رسیده در او کمال اشتیاق و سزیه ملاقات  
دمیده دیدند و از آنجانب متوجه بر بلا شدند و محبت و شدت  
آشنا و از آنجا قدم سبالیه عجز نماند و عنان بیت  
شیده اند و گفته اند که آنجا متوجه گشته چون گشته گاه در حرم  
و گاه ندیم حرم گشته که حرمین از در هم در کردند و گاهی  
بگریزد و گوید در سار از سر صد قرار و طافت که نشسته و در دو کوه  
از آنجا گشته بر از ساف دیدار عاقل و سر انجام کار  
معشوقه که گوید در برابر سپید رخ روح عشق آنجا رخ روح دید

که در

که دیدار بیت که گفتند که این جای محبت روح نترسد  
دیدار آن شده و لشکر جوهر بر پیشان گشته سواد نش  
افروخته و جگر و دماغ را سوخته باب دیده بر محبت  
از حرارت درون و برون که سینه رخساره صفا از در گشته  
و باز از بلغم بر شده توایم را توایم و طلب روح از نظر  
نماند صنف قوت یافت و محبت از جلال رسیده روح از  
این در وسط منظر اسب که و عشق را محنی طلب بیعت که از خاندان  
ویران کرده و مرا گشته حوران کرده همه و عهد ما در رخ  
بهر و قصه هلاک نرسیده چه چید بود که باغ چشم و مسو  
از خاندان در انداخته که دهم مسموم بر از زرق در حرم و در

مده در ملک مشوقیم فریب و دور و لذت در زکات و در کمال در کمال  
برای عاقلان مشربیم کوی و بلای کافر نفس پیغمبر در آن  
ملک تیرا بر زمین کور و باز نویسم بر وطن آلهی آن نیز  
بجمله بر و نولم و ترزل در او آمده الهه آنچه پیدا  
و از تو عاقلان سزا فریاد چون عشق کفایت روح سینه  
و در زاد آن نصیب پنا بدید کفایت روح کفایت تو زد  
کیت حقا آفت تو غیر از تو نیست ضرورت در در خزان  
ادراک است بنظر آرد و از حقیقت انصورت عجزت بردار  
روح بجز انصورت اشاره فرموده آرد در زبان هر کس  
چون آرزو سینه صفا هر کس است و پیش نظر آرد است

مبارک

بگیر زین در او ضعیف و صبر زان به که عاقلان بنحیف کفایت  
ایش انصورت انصورت نیست مسلم کفر آن چه بود این  
عشق کفایت این لوح آینه صفات و در بنظر را عکس نما  
همه احوال صورت که در او درین نور بود هم توله حاد او  
منوی اول نظر که بخورد از شرف غایب لوی و خود زان شرف در آرد  
نفس سید و بر عاقبت بنحو رسیدی هم عشق از نظر تو  
و هم سوزن از نور تو معرفت سوزن آشنایت و در تیر  
از تعلق جدی که هر روح سوزن است که سوزن و سوزن است  
در خود هر آنچه میطلبت هدایت از صورت و سوزن است ز بار  
هر که در صورت و صفت نشسته و در بر او کفایت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

زود به محقق را بر او نگاهم و در مجلس و جمیع را در ادراک

نرسن را بر او ناز و زود را عشق تب از هر چه روح

به آن مقام رسید عدالت عالم جبروت

ولا اوت ویر نهنگ است بر سینه ویر

را به زبان زنده و جان فدا

بگویند مشهور و نامور

۱۲۷۵

برین تاریخ

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

مسئله الله رب العالمين

مسئله الله رب العالمين

مسئله الله رب العالمين









Handwritten text in black ink, written in a cursive style (likely Shikasta or Nasta'liq). The text is arranged in approximately 10 lines, starting from the top right and moving downwards. The script is dense and characteristic of classical Persian or Arabic calligraphy.

خطی "فهرست"

۱۶